

دیدار با گالیندوپل:

گزارش شهادت زندانیان سیاسی دهه شصت در برابر هیئت کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل

### مقدمه

در باره ی دیدارهای رینالدو گالیندوپل از ایران و بویژه از زندان و ملاقات و گفتگوهای او و هیئت همراه با زندانیان سیاسی ، تاکنون گزارش جامع و مستندی که شامل هر سه دیدار نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد باشد ، انتشار نیافته است . صرفنظر از نوشته های پراکنده و اغلب آمیخته به اطلاعات نادرست و بعضاً اغراض سیاسی – همانند آنچه که در باره ی کیانوری و نحوه ی برخورد او با نماینده ی ویژه در اینجا و آنجا و از جمله در ویکی پدیا انتشار داده اند - ؛ مهمترین و جدی ترین گزارش انتشار یافته از این دیدارها از سوی زندانیان سیاسی دهه ی شصت و حاضران و شاهدان ماجرا ، گزارش هایی ست که ایرج مصداقی در کتاب «نه زیستن، نه مرگ» ارائه کرده است . گزارش ایرج هم برغم زحمات ارزشمند او در این خصوص ، اولاً پردازشی مستقل و مختص به این موضوع نیست بلکه در متن و در خلال روایت او از زندان و خاطرات و مشاهدات و خواننده های بعدی اش ، استوار است – روایت هایی که البته در بسیاری موارد ، درست اند – و ثانیاً در کتاب وی دیدار سوم و دوم گالیندوپل درهم آمیخته و ملاقات کنندگان در دیدار سوم به اشتباه در دیدار دوم ذکر شده اند و ثالثاً علاوه بر اشتباه جزئی در خصوص ترتیب زمانی دیدارهای سوم ، ایرج بدلیل اینکه در زمان دیدار سوم گالیندوپل – که اصلی ترین دیدار و گفتگوی وی در میان دیدارهایش از زندان با «زندانیان واقعی» (تعبیر دکتر نظیری در گفتگو با گالیندوپل) بوده است – در زندان نبوده و آزاد شده بوده و در نتیجه ، اطلاعات کافی از متن و مضمون شهادت سه زندانی ملاقات کننده با نماینده ی ویژه و هیئت همراه ، یعنی : علیرضا صداقت رشتی و من و عباس امیرانتظام ، نداشته و طبعاً در کتابش نیز ارائه نداده است . بنابراین در این بخش از تاریخ ما خلأیی مشهود حس میشود . خلأیی که بهترین طرز پرکردن و برطرف کردن آن میتوانست ارائه ی گزارشی از این دیدارها از سوی کسانی باشد که خود مستقیماً در جریان این دیدارها بوده اند و در برابر هیئت ، شهادت داده اند .

بیست و سه سال پس از قتل عام شصت و هفت و بیست سال پس از شهادت ما در برابر نماینده ی ویژه و هیئت همراه ، سرانجام در شرایط هجرت و در نخستین فرصتی که دست داده است ، تصمیم خویش را در کاری شبانه روزی عملی کردم و این گزارش را به شرحی که ملاحظه میشود فراهم کردم . دوستان و رفقای ما از اینجا و آنجا نیز مرا به این کار تشویق کرده اند. من از میان سه تنی که در دیدار سوم با گالیندوپل ملاقات و گفتگو داشته اند ، تا همانکون تنها کسی هستم که به قلم آزاد و امکان انتشارمندی از این دست ، دسترسی پیدا کرده است . امکانی که البته تا همین یکپهفته پیش از نگارش این مقدمه یعنی تا 2011/5/14 بدلیل ممنوعیت خروج همسر و فرزندم از ایران و در واقع در اسارت و گروگان بودن آنها در دست اطلاعات ، هنوز هم فراهم نبود . علیرضا صداقت رشتی در ایران است و محذوریت های معمول (!) مانع از گواهی او از این ماجراست و عباس امیر انتظام هم هنوز در «مرخصی استعلاجی» بسر میبرد و در نتیجه عملاً زندانی ست ! بنابر این مسئولیت خود میدانستم که در اولین فرصت به این وظیفه ی خودعمل نمایم . آنچه که برکارو تصمیم من انگیزه ای دوچندان بخشید ، خبر بسیار تأسف بار و ناگواری بود که دو هفته پیش در باره ی اکبر شالگونی دریافت کردم . احساس میکنم که ما بازماندگان میبایست بجنبیم و حرف بزیم زان پیشتر که بی فرصتی بیشتر ، خاموش بگذریم !

میلا مسافر و علی دروازه غاری – رفقای عزیز. هنوز نادیده ام – با در اختیارم نهادن متن انگلیسی گزارش دیدار سوم گالیندوپل در اوائل ورودم به ترکیه که بی امکانات و نا آشنا بودم ، دستهای بی دریغشان در کار تدوین این گزارش ، یاری رسانم بوده اند .

ایرج مصداقی و وحید صمدی ، با حوصله و احساس مسئولیت ، پاسخهای ارزشمندی به سئوالات من در خصوص پاره ای از آمار ها و مکانها و جزئیات تاریخی مربوط به زندان و قتل عام داده اند و تأثیر مستقیمی بر درستی روایات متن داشته اند .

محمد خداینده لوثی - که هم اکنون در عراق و تحت «حیس\_ هتلی»ست! با پاسخ به نامه ام در خصوص نحوه ی از دست دادن بینانی اش در اثر ضربه ی کابل ناصریان و ... درستی روایت جمله ی مربوط به این موضوع را تأیید و تحکیم کرده است .

همدندیان و همدمان\_ روزگار نآسان\_ هنوز در چنگ\_ سلطه ی جمهوری جهل و جنایت در ایران ... با پاسخ هایشان به سئوالاتم در هرچه درست تر روایت شدن این بخش از تاریخ یاریم کردند .

از همه و همه ، بی نهایت سپاسگذارم .

من این متن را به نام و یاد شهیدان\_ قتل عام شصت و هفت ، همچون سندی تاریخی ، به همه ی وجدان های بیدار و آگاه در هر کجا و هر گاه\_ این زمین و زمان ، تقدیم میکنم .

وزیر فتاحی

ترکیه - اول خردادماه 1390

## دیدار با گالیندوپل :

### گزارش شهادت زندانیان سیاسی\_دههء شصت در برابر هیئت کمیسیون حقوق بشر ملل متحد

بیش از سه سال از قتل عام زندانیان سیاسی میگذشت . اکنون دیگر مدتها بود که «دارها ، برچیده ؛ خونها ، شسته» بودند . وز «مزارآباد\_ شهر بی تپش» ، جز ناله های جگرسوزمادران ، و هق هق\_ فروخورده ی پدرانی کز جگر گوشه هایشان مگر ساکی و ساعتی و کمربندی ؛ «خبری باز نیامد» ؛ «وای\_ جغدی هم نمی آمد بگوش» !. «دردمندان» در زیر سایه های سیاه سرکوب و اختناق ، بناچار «بی خروش و بی فغان»(1) ، خون\_ دل میخوردند و«خشمناکان»\_ از آن اسیرکشی\_ عظیم ، درآنسوی «این نم دیده خاک از خون\_ مردم»(2) ، به هردری میکوفتند و بر هر برزنی فریاد میکشیدند تا مگر خبر این فاجعه ی انسانی را منتشر کنند ! و اما ، ما ! ...چه کسی میدانست که «ما بازماندگان و اسیران چه میکشیم / با کوله بار یاد\_ شهیدان واین بلاغ؟!»(3)

همبندیان سالهای\_سالیمان ، همزمان مان ، همراهان\_ از اوین تا قزلحصار و از قزلحصار به گوهردشت و از زندانهای رشت و کرمانشاه و مشهد به اوین و از آنجا به قتلگاه\_ «رجائی شهر» ، آن همنشینان\_ سلول ، همصحبتان هواخوری ، همسفره های نان و پنیر و خرما فقیر،همانانی که وقتی از «شعبه « بر میگشتیم به مهربانی و نرمی ، بدنهای مجروح و کوفته مان را به هر پماد و روغنی که یافت میشد ، میمالیدند و با شوخی هایشان فراموش میکردیم کز شکنجه گاه می آئیم ؛ همانانی که در اتاقهای مالا مال و فشرده از جمعیت ، بناچار پایمان تا زیر بغل آنها و پای آنها زیر بغل ما به اتفاق ، شب را «کتابی» ، صبح میرساندیم ؛ آن همنسلان ما ، وآن «صغری»های ما که در نوجوانی شان گرفته بودند و آن «پیرمرد»های ما ؛ همه و همه را «کشتار» کرده بودند! آنگاه سوار بر امواج این «فتح\_عظیم»! - فاتحان\_ حقیر - اسرای باقیمانده را که آنک ! نه تنها قلب ها شان که دیگر پرو بال شان را هم شکسته بودند ؛ چندان «بردند و آوردند» و به اشارتهای گوناگون : در یکسوی ، طناب های دار و در سوی دیگرراه خروج از این قفس\_ مرگبار را نشان دادند ، که موفق شدند ! عده ای را درنمایش\_ مضحک «عفوعمومی\_ امام» به پلاکارداری\_ «توایان» شرکت دهند و«آزاد!» کنند و ما بازماندگان\_ «هنوز آدم نشده» را البته چندان نگه دارند تا «پپوسی»م(4) و زان پس بیشرمانه افتخار! کنند که : اکنون « تنها 5% زندانیان اوین را زندانیان سیاسی تشکیل میدهند»(5) ! بی آنکه اعتراف کنند که به

این فروکش نموداروکاهش آمار زندانیان سیاسی به قیمت کدام فاجعه ی عظیم انسانی دست یافته اند .

ما مانده بودیم و اتافهائی که اینک به چشممان بسیار بزرگ و «دَرَنَدَشت» می آمد و جای خالی یارانی که همین سه سال پیش آنجا ، آن گوشه ؛ اینجا ، همین کنار ! مینشستند و اکنون ؛ کجا هستند ؟! کجا آرمیده اند ؟! اصلاً مزاری دارند ؟! کجاست ؟! کجاهاست ؟! وصف حال ما این بود : «رقص خیال و خاطر یاران و انتظار / ما در چنین هوائی و افسوس یک سراغ»! (6) نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد آمد و رفت اما هرکه را دید و هر کجاها رفت ، بی حضور ما بود و بی بیان ما میرفت !

مظلومانه قتل عام شده بودیم و اکنون که میخواستیم فضایی ، جایی ، گوش شنوائی بیاپیم تا آنچه را که در آن رویداد هولناک بر یک «نسل» رفته بود ، بیان کنیم و بگوئیم چه سان و چگونه « در نوردید این زمین تش باد پائیزی به کین / ما بقایائیم ویا اندوه گلهای مانده ایم» (7) ؛ نماینده ی کهنسال وهیئت «محتاط» کمیسیون را هم از مادر یغ میکردند!

صبح روزی از این روزهای اندوهبار در آذر ماه سال 1370 بود که علیرضا صداقت رشتی که کمتر از یک ساعت پیش به «بیرون» (8) خوانده شده بود ، ناگهان ؛ هیجان زده و یکه خورده ، در میان دوسه نفر اولی که مطابق معمول در برگشت از بیرون میپرسند : «کجابودی ؟! چی کار داشتند ؟!» بمبی منفجر کرد ؛ «گالیندو پل بود ... هیئت اومده اینجا !» و شروع کرد به توضیح دادن و پاسخ گفتن به باران سئوالهایی که سرازیر میشد : «چی گفتند ؟ چی ها پرسیدند؟ چی جواب دادی ؟ ...

دیدار او کوتاه بودو بیست دقیقه تا نیم ساعت بطول انجامیده بود و من بسرعت مطالب مطروحه را گرفتم و از حلقه ی پیرامونش بیرون زدم تا هم دیگرانی که تازه میشنیدند و می آمدند سولاتشان را مطرح کنند و ماجرا را از زیانش بشنوند و هم اینکه میبایست «قدم» میزدم !

مشتم بی اختیار گره شده بود ! محکم قدم میزدم . دندانهایم بهم فشرده میشد . حس میکردم آمد آن لحظه ای که روزها و ماه ها و سالها ، انتظارش را میکشیدم ! خیال ، از سرتاسر وجودم به پرواز درآمده بود و خویشتن را در میان حلقه ی زندانیان و «برادران»! میدیدم که چگونه تیر نگاههای تهدیدآمیزشان را به سپر نیشخند - نه صورت ، که ، گوشه ی چشمانم - چندانکه عاقل اندر سفیه - به هیچ میگرفتم ! داشتم با گالیندوپل وهیئت همراه ، پر صلابت و واضح حرف میزدم ! میگفتم و میگفتم و ... بغض آلود راه میرفتم که صدائی آمد : وزیر ! ... برگشتم . عباس فتوت ، سرپاسدار بند بود . همو که در بازگشت از گوهر دشت به اوین در بهمن ماه شصت و هفت تعجب میکرد که : « توچطور زنده موندی ؟! » و میگفت : « این سری خودم شخصاً طنابو میندازم گردنت !» هیچ چیز دیگری نگفت ! تکیه داده بر کنار در ، نگاه میکرد ! نگاه در نگاه ، پیام ها رد و بدل شد ! بسرعت لباس پوشیدم . بچه ها تا دم درب بند مشایعتم میکردند . « وزیر ! برو ! همه چی رو بگو ! بگو چی کار کردند !» و من بغض آلود واشک در چشم و ناتوان از بیان احساسم ، دو دستی هردوشانه ی آخرین بدرقه کننده را محکم فشار دادم و رفتم !

دیدار من با هیئت و نماینده ی ویژه نزدیک به دو ساعت بطول انجامید . با ورود من به بند ، کل بند بطرفم سرازیر شد . «ها ؟! وزیر ؟!» و من که میدانستم که سئوال اول و اصلی چیست ، محکم و به صدائی که طنین اش - خود - پاسخ سئوالشان باشد ، و خیالشان را از همان آغاز و در کل راحت سازد ، جواب دادم : «گفتم !» . بند غلغله شد . همه ی بند پیرامونم را گرفته بودند و دسته دسته برایشان توضیح میدادم . ناگهان چشمم به امیر انتظام افتاد که با لیخن رضایت بخش و مهربانانه ای در نزدیکی من ایستاده و به توضیحاتم گوش میکرد . رو به امیر انتظام کردم و گفتم : «آقای امیر انتظام این دفعه جدی یه ! به احتمال زیاد شما رو هم صدا میکنن . ذهنتو آماده کن ! فرصت برای صحبت خیلی کمه . وقت کم دارند . من با سماجت چسبیدم تا حرفاموزدم !» امیر انتظام با لیخندی گفت : « مطمئناً منو صدا میکنن !» و با اشاره به زیر یقه ی پیراهنش گفت : «اینا ! اینجاست ! من میدونستم

که اینبار میان سراغمون ! همه چی رو از قبل نوشتیم . مشکلی نیست!»! ... هنوز چند دقیقه ای از این صحبت ما نگذشته بود که عباس امیر انتظام را خواستند . امیر انتظام دو و نیم ساعت با گالیندویل و هیئت همراه دیدار داشت . و در آن ملاقات ، نوشته یا نامه ی خود را به گالیندویل و هیئت ، ارائه کرد . مطالب مطروحه در آن نامه ، در گزارش نهائی\_ نماینده ی ویژه ، مندرج اند .

بیست و سه سال از آن «قتل عام»\_ بزرگ و بیست سال از دیدار\_ ما با نماینده ی ویژه ی کمیسون حقوق بشر سازمان ملل متحد و هیئت همراه میگذرد . علیرضا صداقت رشتی در ایران است و با مصائب و مشکلات زندگی در سرزمین غمزده ی ما دست و پنجه نرم میکند وهمچون «زندانی سیاسی»\_ سابقه دار و دهه ی شصتی «نیز ، میبایست ستمی مضاعف و مختص به خویش و همگان را احساس نماید . رئیس پاسخ هاوشهادت علیرضا در برابر گالیندویل و هیئت همراه را بیاد دارم و در این گزارش به آن خواهم پرداخت .

عباس امیر انتظام «آزاد\_ محبوس» است و با انواع بیماریها و جراحی ها - اما همچنان با روحیه و شاداب - دست در گریبان است . شهادت مکتوب وی در مؤخره ی گزارش نهائی گالیندویل گنجانیده شده و در اینجا نیز جهت حفظ جامعیت این گزارش ، ترجمه و درج میشود .

و اما ، ما ! ... هزارچند گاهی از آن کشتی\_ بزرگی که نه باد ی موافق بر او وزید و نه گرد بادهای سهمگین\_ حوادث او را بحال خود گذاشت ؛ گاه گاهی تخته پاره هائی به ساحل میرسند که حتی اگر به کار ساخت\_ کشتی\_ تازه نیابند ؛ همینقدر هست که میتوان با خوانش آثار و جراحات های نشسته بوجود این تخته پاره ها ، به بازخوانی آنچه گذشت ، نشست . تقدیر من این بود که از آن کشتار ، جان به در برم . و اگر باز تقدیر این بوده که امواج حوادث مرا نیز به ساحل بیافکنند واز میان آن سه تن ، امکان آن را بیابم که برآن «قصه ی غصه» شهادت دهم ؛ اینک گزارش این شهادت را بنام و یاد همه ی جانباختگان و شهیدانمان ، به جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی و احقاق حقوق انسانی و برای ثبت در تاریخ ، تقدیم میکنم .

### طرح موضوع قتل عام و سفر گالیندویل

قتل عام زندانیان سیاسی در ایران ، آنچنانکه خمینی و «جمهوری اسلامی» میخواست و میکوشید تا کاملاً محرمانه بماند ، پوشیده نماند و بزودی تشّت\_ رسوائی این جنایت از بام پنهانکاری\_ بزدلانه ی جلاد ، بر زمین افتاد وکما بیش ایران و جهان دریافت که در این زمین و زمانه چه فاجعه ی عظیم انسانی بی روی داده است .

اعتراض منتظری : منتظری تنها کسی بود از درون «جمهوری اسلامی» که در برابر این کشتار بزرگ به اعتراض برخاست . سکوت نکرد . به تعداد کشتگان - بر اساس اطلاعات دریافتی خودش - اشاره کرد واز این جنایت تبری جست .

حرکت خانوادهای زندانیان سیاسی از جمله : تحصن در برابر کاخ دادگستری ، گرد همائی در برابر دادستانی ، برگزاری مراسم بمنظور ارائه ی طومار اعتراض با 1370 امضاء به کمیته ی حقوق بشر...

حرکت ها و اعتراضات و افشاگریهای جوامع دفاع از زندانیان سیاسی ، احزاب و سازمانهای سیاسی ...

گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد در باره ی وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران  
13 اکتبر 1988-21 مهرماه 1367

تصویب قطعنامه ای در مورد نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران در پارلمان اروپا در 21 مهر ماه  
1367- 13 اکتبر 1988

بیانیه ی عفو بین الملل به چهل و پنجمین نشست کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در دیماه 1367- ژانویه 1989

تصویب قطعنامه ای در پارلمان آلمان که در آن نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی بشدت مورد انتقاد قرار گرفته بود - به تاریخ 18 آذر ماه 1367

فعالیت های گروهها و افراد مدافع حقوق بشروتک به تک ایرانیان آزادیخواهی که نگذاشتند آدمکشان مکتب قتل ، حقیقت تلخ این رویداد هولناک را در زیرخاک سرد سکوت و پنهانکاری ، بیوشاند ؛ نهایتاً منجر به تعیین نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر برای بررسی وضعیت حقوق بشر و تهیه ی گزارش به مجمع عمومی گردید .

نماینده ی ویژه - پروفیسور رینالدو گالیندویل - طی گزارشی به تاریخ 26 ژانویه ی 1989 - 6 بهمن ماه 1367 ضمن ارائه ی لیست هزار نفره ای که از سوی سازمانها و احزاب سیاسی ایران و خانواده ها تهیه و در اختیار وی گذاشته شده بود ، اعلام کرد که «گفته میشود این افراد از ژوئیه- مرداد تا دسامبر- دیماه 1367-1988 توسط جمهوری اسلامی اعدام شده اند» بنا به این گزارش : «به احتمال قوی» تعداد قربانیان چندین هزار نفر بوده است که بیشتر آنان از اعضای سازمان مجاهدین خلق بوده اند»(9)

### واکنش رژیم :

«آیت الله» موسوی اردبیلی ، آن رئیس دیوان عالی کشور وقت و این «مرجع تقلید» امروز اصلاح طلبان ؛ در خطبه های نماز جمعه ی تهران میگفت :

« اینها آمدند . اینها نمیدانند که مردم اینها را از حیوان پست تر می دانند . مردم علیه اینها چنان آتشی هستند . قوه ی قضائیه در فشار بسیار سخت افکار عمومی که چرا اینها اعدام نمیشوند ، یک دسته شان زندانی میشوند ... مردم میگویند : آقا باید از دم اعدام شوند ، قاضی از آن طرف گرفتار یک سلسله مسائل ... از این طرف فشار افکار عمومی ، از همه بیشتر من باید از این بدبخت تشکر کنم که کار ما را آسان کرد . ما ده تا ده تا ، بیست تا بیست تا محاکمه میکنیم . پرونده بیار ، پرونده ببر . متأسفم میگویند خمسش از بین رفته ، ای کاش همه اش از بین بروند یک مرتبه مسئله تمام شود . (روزنامه ی رسالت 9 شهریور 1367)

به استثناء این «گفتار معمم» که در آن روزهای اجراء آن جنایت و کشتار عظیم ، هیچان زده از شعارهای نماز جمعه ای و هارشده از بوی خون و جنازه ، نمیفهمید چه میگوید و جنایت در حال وقوع را لو میداد و سخنانش هم آنروز و هم امروز سندی بود و هست بر آن «فاجعه ی هولناک بشری» ؛ باقی مقامات رژیم اما همچون امامشان یا بزدلانه سکوت کرده بودند و یا این روزها که حقیقت ماجرا در حال انکشاف بود ، به انکار بر میخاستند .

رفسنجانی رئیس جمهور وقت چنین میگفت :

« این تبلیغات کذب و عجیب و غریبی که در اروپا و کشورهای غربی منافقین راه انداخته اند که چندین هزار نیرو از اینها در ایران اعدام شده است ، برای این است که افرادی را که در جریان عملیات مرصاد از دست داده اند ، دنیا را توجیه کنند . سرکوب باید مخصوص عناصر اصلاح ناپذیر باشد . در تمام دنیا همیشه انسانهایی هستند که هیچ راهی جز سرکوب آنها نیست . آنها را ما باید سرکوب کنیم . این حالت وحشت باید برای انسانهای خائن و ناصالح باشد»(روزنامه ی رسالت 13 آذر 1367)

خامنه ای در جلسه ی پرسش و پاسخ در دانشگاه تهران چنین میگفت :

«سئوال : علت بی توجهی جمهوری اسلامی به مسائل حقوق بشر و اجازه ندادن به کارشناسان حقوق بشر سازمان ملل برای بررسی این مسئله چیست و علت اعدام های مشکوک در ایران ؟!

جواب : این سنوال لحن همان سنوال رادیوهای بیگانه را دارد ... و اما اعدامهای دسته جمعی در ایران ، درست همان تأثیری که رادیوهای بیگانه میگذارد ، البته رادیو منافق هم همین را میگوید ... این آدمی که توی زندان ، از داخل زندان ، با حرکات منافقین که حمله ی مسلحانه کردند به داخل مرزهای جمهوری اسلامی ... ارتباط دارد ، او را به نظر شما باید نقل و نبات ببرند؟!» (روزنامه ی رسالت 16 آذر 1367)

تکذیب ها و انکارهایی از این دست اما نمیتوانست مانع از فشارهای بین المللی برای بازدید نماینده ی ویژه از ایران شود . فهرست هزار نفره ی در اختیار گالیندویل نهاده شده روی میز بود و پاسخ میخواست . طبق روال مقرر ، نماینده ی ویژه - چه رژیم اجازه ی سفر وی به را به وی می داد و چه نمی داد - میبایست گزارش خود را به کمیسیون و مآلاً مجمع عمومی ارائه میکرد . عدم ارائه ی روایت به گالیندویل تنها نمیتوانست به تند تر شدن محتوای گزارش و وخامت اوضاع برای جمهوری اسلامی در ملل متحد و مجمع عمومی گردد. بنابراین سفر نماینده ی ویژه به ایران قطعی مینمود . از اینرو از این پس تمام هم و غم و تلاش رژیم صرف میان تهی ساختن و انحراف اهداف سفر نماینده ی ویژه گشت .

### دیدار اول گالیندویل

دیدار اول گالیندویل از زندان ، در بهمن ماه 1368 صورت گرفت . گالیندویل در این دور از بازدیدهایش دیدار بسیار محدودی داشته است . بند یک (زندانیان) عادی و بند دو (تواب ها) ، از موارد دسترسی او و هیئت همراه در این دور از مأموریت وی بودند . علاوه بر این با هاشم صباغیان و اعضای نهضت آزادی دیدار و نیز پرونده ی دکتر کاظم سامی را بررسی میکند. «بعضی از افراد مثل فرزانه عمویی و دکتر مینو(همسر انوشیروان لطفی) را در اتاقی برده و از انظار مخفی میکنند.» (10)

گالیندویل همچنین در این دور ، در تاریخ پنجشنبه 15 بهمن ماه 1368 دیدارو گفتگویی با کیانوری - وبا حضور علی عمویی و پرتوی - در زندان اوین داشته است . (11) پرتوی بنفع وضعیت زندان و بر علیه حزب توده شهادت میدهد ! کیانوری برابر آنچه که در نامه ی خود به خامنه ای قید کرده است در پاسخ به سنوال گالیندویل مبنی بر اینکه آیا شکنجه شده است ؟ پاسخ مثبت میدهد . ضمناً رونوشت نامه ی قبلی خود به خامنه ای - نامه ی 14 خرداد - را در اختیار نماینده ی ویژه قرار میدهد . در این دیدار «مقامات زندان برخلاف عرف بین المللی حضور داشتند». کیانوری همچنین متذکر میشود که مهمترین اصول حقوق بشر که در اعلامیه ی جهانی ذکر شده ، در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دقیقاً در نظر گرفته شده است . کیانوری در نامه ای که رونوشت آن را به گالیندویل داده ، شکایت هایی را به خامنه ای مطرح کرده است . اما در متن نامه ی دوم منتشر شده ، تصریح میکند که ازگفتن جریان دردناک دستگیری خود و خانواده اش به گالیندویل خودداری کرده است . ( نورالدین کیانوری- نامه به خامنه ای)

کیانوری در نامه ی خود به خامنه ای از یازده تن از اعضای کمیته ی مرکزی حزب نام میبرد که همه ی آنان در زندان «بدرود حیات» گفته اند و متذکر میشود که جز یک تن که مبتلا به بیماری سرطان بوده ، از علت مرگ بقیه و اینکه آیا بدلیل شکنجه یا بیماری بوده است اطلاعی ندارد .

عص همان روز ؛ دکتر یحیی نظیری ، که دخترش گیتی را در سال شصت اعدام کرده بودند وپسرش بهزاد نظیری هم درخرداد ماه 64 در طی مرخصی استعلاجی از زندان فرار کرده بود و بهمین دلیل پدرش دکتر نظیری را دستگیر کرده بودند و اکنون بیش از چهار سال بود که بی محاکمه و محکومیت در زندان بسر میبرد ، و نیز رضا میرزائی را ؛ از سالن 6 آموزشگاه به دیدار با گالیندویل فرا خواندند . ناصریان وزمانی ، پیش از ملاقات آن دو با گالیندویل ، در باره ی اظهارات شان در برابر وی و هیئت همراه به آن دو هشدار داده و تهدید کرده بودند . «گالیندویل از او[نظیری] میپرسد : در بازدید از زندان ، شما را ندیدیم ، آیا در بند بخصوصی بسر میبرید؟ دکتر نظیری پاسخ میدهد : شما تا پشت بند ما آمدید ولی به داخل نیامدید و در واقع من در بندی زندگی میکنم که زندانیان سیاسی واقعی در آن

بسر میبرند و از دید شما مخفی نگاه داشته شده اند . گفتگو با دو نفر فوق تنها حول و حوش مسائل فردی و پرونده ای و همچنین کمبودهای بهداشتی و رفاهی زندان دور زده و آنها نیز تلاشی برای بازگو کردن آنچه که به زندانیان رفته بود به خرج ندادند» (ایرج مصداقی - نه زیستن نه مرگ - جلد سوم ص111 و 112)

عباس امیر انتظام نیز جهت ملاقات با گالیندویل فراخوانده شد ، اما علیرغم اینکه دو بار نام وی را اعلام کردند و او لباس پوشیده و پشت درب بند منتظر ایستاده بود ، وی را برای ملاقات با گالیندویل نبردند .

**حاشیه ای بر متن :** تقی کی منش یکی از آن فهرست اسامی یازده نفریست که کیانوری از علت بدرد حیات گفتنشان اظهار بی اطلاعی میکند . کی منش در سال شصت و پنج با ما در سالن سه بود و من خاطره طرح یک سنوال و جواب مهمی را با او دارم که در جای دیگری خواهم نوشت . کی منش در جریان قتل عام رفت . عدم اطلاع کیانوری بیانگر عدم اطلاع او از قتل عامها یا دست کم عدم اطمینان از وقوع این فاجعه ، و در نهایت : عدم تمایل وی به «بیان» این رویداد فجیع بوده است . ضمناً طرح احتمال کشته شدن آنها در «زیر شکنجه یا در اثر شکنجه» از سوی کیانوری در نامه اش این پرسش را بر می انگیزد که اگر کیانوری از این قتل عام مطلع میبود و میخواست مطلع بنماید ، چه ابا پی میبایست از طرح آن داشته واز «سرگذشت» رفقای کمیته ی مرکزی اش اظهار بی اطلاعی نماید . و سر انجام اینکه دیدار کیانوری با گالیندویل به بهای عدم دیدار با زندانیانی صورت گرفت که عصاره ی رنج و مقاومت درگستره ی زندانهای اوین و قزلحصار و گوهردشت بودند و تاریخی را با خود حمل میکردند .

مقاله ی پیشروانه ای در ویکی پدیا اما ؛ ببینید چگونه به تحریف تاریخ زندان - یعنی گران ترین قسمت اخیر تاریخ مردم ایران - میپردازد :

« کیانوری در سال 1368 هنگامی که 74 سال داشت و پس از شش سال حبس [از بهمن 61] و زیر شکنجه قرار گرفتن ، در بین زندانیان ، تنها کسی بود که حاضر شد نامش در گزارش گالیندویل نخستین نماینده ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد که از زندان اوین دیدار نمود ، مبنی بر شکنجه دیدن و بد رفتاری نوشته شود .... کیانوری همچنین اتهام جاسوسی و توطئه را رد نموده و اعدام هزاران جوان بیگناه را محکوم کرد .» (12)

گالیندویل در گزارش بعدی خود تحت فشار افشاگرها و اعتراضات معطوف به نحوه ی دیدارهای این دور و متن گزارش مربوطه ، به پاره ای از ممانعت های مقامات مسئول از دسترسی مردم به وی و دیدار و گفتگو با آنان اشاره میکند :

«همچنین ادعا شد که طی اولین دیدار نماینده ی ویژه ، چند نفر که سعی کرده بودند با وی در دفتر سازمان ملل در تهران تماس بگیرند ، توسط مأموران دولتی از این کار منع شدند و مأموران آنها را برای بازجوئی به مقر بعضی از کمیته ها بردند و... از آنها خواسته شده تعهد نامه ی کتبی امضاء کنند که با نماینده ی ویژه و هیچیک از اعضای هیئت وی تماس نخواهند گرفت . بنابر گزارش ، این افراد متعاقباً چندین بار با تلفن تهدید به مرگ شدند و مکرر به کمیته احضار میشدند . همچنین ... تعداد زیادی از شاکیان بالقوه (زندانیان سیاسی سابق یا بستگان افراد اعدام شده ) نیز تلفنی تهدید شدند یا به مقر کمیته ها یا دفتر دادستانی انقلاب احضار شدند و با تهدید به حبس یا اعدام ، دستور یافتند که از نماینده ی ویژه دوری جویند . (بند 213 گزارش نهائی E/CN.4/1991/35 تاریخ انتشار 13 فوریه 24 بهمن 69)

اشارات گالیندویل در این بند اما ، «ملایم» تر از آن چیزی ست که در واقعیت به وقوع پیوست . جمهوری اسلامی برای پیشبرد اهداف خود علاوه بر کانالیزه کردن دیدارهای نماینده ی ویژه با زندان زندانیان ، و پیش- سرکوب های بازداشتی و تهدیدی و «حفاظت» از منطقه ی دفتر سازمان ملل بمنظور جلوگیری از «ورود خارج از برنامه» ی کسی به آنجا و دیدار با نماینده ی ویژه و هیئت همراه ؛

عملا و در موارد لزوم به سرکوب مستقیم نیز دست یازید. «گل علی جلیلی» در جریان همین تلاش‌های مربوط به مطرح ساختن حقایق زندان و حمایت از زندانیان دستگیر و در اوین به ما پیوست! علی جلیلی نقش فعال و موثری در سازماندهی خانواده‌ها و در تجمعات و اعتراضات آنها و حمایت از زندانیان داشت و برای دومین بار بود که دستگیر و زندانی میشد.

نتیجه‌ی این دیدار برای جگرهای سوخته و تن‌های مجروح مادران و پدران و خانواده‌های زندانیان و بردار و تیرباران شدگان، «نمک بر زخم»ها و جراحات‌شان پاشیدن؛ و برای مبارزان و فعالین داخل و خارج از ایران؛ دلسردکننده و بهت‌آور؛ و برای ما بازماندگان و اسیران، حاوی پیام تلخ و اندوهباری بود اما؛ نه دور از انتظار که طبیعی مینمود.

هاشم صباغیان؛ صرف‌نظر از تعلقات ایدئولوژیک، سیاسی، طبقاتی اش؛ و گذشته از ایستار حزب مربوطه اش - نهضت آزادی - در جایگاه منتقد حکومت؛ برغم زندانی بودن و حس عمیق همدردی‌یی که «محبس»، در هر زندانی‌یی نسبت به زندانی دیگر بر می‌انگیزد، اولاً هرگز برخلاف امیر انتظام، همبند و همراه و در کنار سایر زندانیان سیاسی «دهه‌ی شصتی»ی هدف سرکوب و قتل عام؛ نگهداری نشده بود و به همراه همقطاران خود جدا و بدور از زندانیان مورد بحث - اکثریت زندانیان سیاسی - دهه‌ی شصت - نگهداری میشد. و ثانیاً شرایط نگهداری آنان در زندان و امکانات در اختیارشان و نحوه‌ی برخورد با بازداشتی‌ها و زندانیان نهضت آزادی و موارد مشابه، بکلی و از اساس با سایر زندانیان فرق میکرد. بنابراین، او و سایر بازداشت شدگان نهضت آزادی نمیتوانستند - حتی اگر میخواستند - «زبان بیان» - حال «زندان» و آنچه بر آن رفت، باشند.

بررسی وضع زندانیان عادی هم اگرچه به مأموریت نماینده‌ی ویژه - که همه‌ی عرصه‌های نقض حقوق بشر را دربر میگردد - مربوط میشد اما در اینخصوص نیز معمولاً بدلیل عدم خودآگاهی اینگونه زندانیان و عدم آگاهی یا آگاهی بسیار کمشان از حقوق خویش، نتایج باز دید نمیتوانست چندان افشاگرانه باشد ضمن اینکه بنیاد علی‌ی مأموریت گالیندویل، وضعیت زندانیان سیاسی بود. در واقع رژیم با چنین بازدیدهایی وقت و برنامه‌ی نماینده‌ی ویژه را پر میکرد.

باینترتیب، رژیم توانست با ترفندهایی از قبیل کانالیزه کردن دیدارها به سمت و سو و مسیرهای دلخواه و ممانعت از دیدارهای خلاف برنامه‌ی طراحی شده‌ی خویش، و با تهدید و ارباب و پیش-سرکوب‌ها، و سرانجام با سرکوب تلاش‌های صورت گرفته‌ی بمنظور دسترسی به هیئت از سوی مبادی دلسوخته و دلسوز و متعهد، یعنی همان شیوه‌ی همیشگی اش؛ ترکیب فریب و سرکوب -؛ دیدار اول گالیندویل و اهداف حقیقی و آنچه‌انکه باید میبود آن را عقیم سازد! افزون بر همه‌ی مؤلفه‌ها و عوامل یاد شده، فقدان قصد و انگیزه‌ی جدی در گالیندویل و احتمالاً؛ کمیسیون؛ به مماشات او در برنامه‌ی دیدارهای این دور و «ماست مالی» - گزارش مربوطه انجامید.

### دیدار دوم گالیندویل

دیدار دوم گالیندویل از ایران طی تاریخ 9 تا 15 اکتبر 1990 برابر با سه شنبه 17 تا دوشنبه 23 مهرماه 1369 انجام گرفت. (بند 328 گزارش) چگونگی دیدار اول گالیندویل و چیستی نتایج و گزارش او آنچه‌ان بی‌خاصیت و رسوا بود که موجب افشاگریهای وسیعی در سطح بین‌المللی گردید. «جمهوری اسلامی» اما، ذوق و شعف خود را از نتایج این دیدار پنهان نکرد:

« معاون وزیر امور خارجه، آقای متکی، از آمدن هیأت ملل متحد به ایران تشکر کرد و گفت دیدار اول، فصل جدیدی در روابط بین جمهوری اسلامی ایران و ملل متحد گشود » (بند 325 گزارش - تاکیداز ماست)

افشاگریها و اعتراضات وارده اما چنان شدید و گسترده بود که علاوه بر قرار دادن گالیندویل در وضعیتی انفعالی، در تصمیم‌گیری کمیسیون نیز بازتاب یافت:



«کمیسیون حقوق بشر در اجلاس چهل و ششم خود بر طبق قطعنامهء 1990/79 مورخ 7 مارس 1990 برابر با 16 اسفندماه 1368 تصمیم گرفت که مأموریت نماینده ی ویژه را یک سال تمدید کرده و از او درخواست کرد یک گزارش موقت به اجلاس چهل و پنجم مجمع عمومی در مورد وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران و یک گزارش نهائی به اجلاس چهل و هفتم کمیسیون تسلیم دارد. شورای اقتصادی ، اجتماعی در مصوبهء 1990/243 خود به تاریخ 25 مه 1990 [4 خرداد 1369] این قطعنامه را مورد تأیید قرارداد» (بند 1 گزارش)

باینترتیب دیری نپائید که با تصویب این قطعنامه ، «عیش» جمهوری اسلامی از فرایند و نتایج دیدار اول گالیندویل «منقص» شد و معلوم گردید که برخلاف تصور جنایتکاران ، «این قصه سر دراز دارد» ! خشم و نفرت «جمهوری اسلامی» از این وضعیت و دست و پا زدن وی بمنظور جلوگیری از وخیم تر شدن روند پرونده ی سنگین خود در مجامع جهانی ، در ترور کاظم رجوی بتاريخ 24 آوریل 1990 برابر با چهارم اردیبهشت ماه 1369 در شهرکی نزدیک کوبهء سوئیس ، بازتاب یافت (بند 479 گزارش) فعالیت های حقوقی او در مجامع بین المللی و نیز افشاء ماهیت دیدار اول گالیندویل از حد تحمل رژیم فراتر رفت و منجر به جنایتی شد که البته نه تنها دردی از جمهوری ننگین چهل و جور جنایت دوا نکرد ، که خود ، تبدیل به معضلی برای آن شد و در گزارش گالیندویل طی چندین بند منعکس گردید . (بندهای 46 تا 52 گزارش)

گالیندویل به اتفاق هیئت همراه برای سفر دوم و دیدار از ایران آماده گشت و «در نامه ای به تاریخ 17 سپتامبر 1990 [26 شهریور 1369] از دولت درخواست کرد ترتیب بازدید از زندان اوین را بدهد ... او افزود که مایل است با زندانیان مورد انتخاب خودش که اسامیشان را در زمان مناسب ارائه خواهد داد ، جلسات استماع خصوصی داشته باشد» (بند 330 گزارش)

«جمهوری اسلامی» از طرفی ، سرمست و نشئه از نتیجه ی دیدار اول و مطمئن به کارآئی شیوه های حقه بازانه و سرکوبگرانهء خود- توأمان- و از سوی دیگر تحت فشار قطعنامه و بناچار به دیدار دوم نیز تن سپرد :

«آقای متکی گفت : ... دولت ایران اکنون در موضعی است که میتواند اتهامات دروغین دشمنان سیاسی اش را رد کند» ! «مصاحبه ی مذکور [بتاریخ 9 اکتبر 1990 برابر با 17 مهر 1369- یکم هفته پیش از سفر دوم گالیندویل به ایران] با یک بیانیه ء رسمی دولت مبنی بر اینکه با ملل متحد بطور عام و با کمیسیون به طور خاص همکاری کامل خواهد نمود ، پایان گرفت» (بند 334 گزارش)

### دیدار با مقامات

بنابراین از این پس هم وغم «جمهوری اسلامی» مجدداً اجراء همان سیاست کانالیزه کردن دیدارها و سرکوب تلاشهای مردمی برای دیدار با نماینده ی ویژه گشت ، با تمرکز بیشتر اینبار بر روی پر کردن وقت گالیندویل و هیئت همراه با دیدارها و گفتگوهای با مقامات رسمی حکومت . مقامات «جمهوری اسلامی» با ترتیب دادن این دیدارها علاوه بر پرکردن وقت گالیندویل تمام تلاش خود را درحین گفتگو با وی در تحریف واقعیات ایران بکار بردند و از هیچ دروغ ردیلانه ای در این باره فروگذار نکردند :

«آیت الله مقتدائی رئیس دیوان عالی کشور گفت : ... بر طبق قانون وجود وکیل مدافع ضروری و الزامی است و متهم و وکیل از پاره ای تسهیلات برخوردارند ... چنانچه متهم وکیل نداشته باشد ، دادگاه ، حکم را لغو میکند» ! (بند 282 گزارش)

آیت الله یزدی رئیس قوه ی قضائیه «در مورد علنی بودن محاکمات گفت : ... در زندان اوین محدودیت ورود به محل دادگاه وجود دارد ، ولی اصل محاکمات ی علنی به قوت خود باقی است» ! (بند 286 گزارش)

محسن امین زاده اصلاح طلب کنونی و معاون وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی وقت گفت: « برای کتابها قبل از انتشار میبایستی اجازه ی چاپ گرفت . تنها معیار برای اجازه ی انتشار ، اخلاقی است و نه هرگز ، سیاسی »!(بند373گزارش)

« محمد عطریانفرمعاون وزیر کشور[عضو مجاهدین انقلاب اسلامی ، بازجوی زندانیان فرغان ، اصلاح طلب عضو حزب مشارکت و توپ\_ پس ازدستگیری در جریان انتخابات] در دیدار با گالیندوپل گفت : « دولت از هرکس که بخواهد وارد فعالیت روزنامه نگاری شود ، استقبال میکند و نیز پذیرای انتقاد میباشد ، بشرطی که به نحو «جدی و صادقانه » ارائه شود»!(بند370گزارش)

علی اکبر ولایتی وزیر امور خارجه گفت: « امیدوار است که دیگر در این زمان ، یعنی در پایانِ بازدید دوم از ایران ، نماینده ی ویژه توانسته باشد ببیند که اتهامات نقض حقوق بشر، دروغ بوده و وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران در مقایسه با سایر کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» بهتر است »!(بند452گزارش) ولایتی پارا از این فراتر نهاده وبه منظور به انفعال کشاندن گالیندوپل و کمیسیون ، تهدید میکند که : «امیدوار است کمیسیون حقوق بشر در اجلاس بعدی اش برخورد خود را نسبت به جمهوری اسلامی ایران تغییر دهد وگرنه بخشی از افکار عمومی(!) کشور ممکن است موضع رسمی همکاری با نماینده ی ویژه و کمیسیون حقوق بشر را غلط بینگارد ... مملکت نمی تواند چنین کنترلی را برای مدت طولانی تحمل کند»!(بند404گزارش)

وزارت خارجه ی رژیم در راستای سیاست پر کردن وقت نماینده ی ویژه ، دله گی و « نرگدا» ئی گری(26) را به جایی رسانید که در این فاصله ی اندک از نماینده ی ویژه درخواست کرد دیداری از مؤسسه ی مطالعات بین المللی به عمل آورد و گالیندوپل هم پذیرفت!(بند444گزارش)

علاوه بر این دیدارها ، «جمهوری اسلامی» به تشبثات دیگری به مثابه ء «ضد تبلیغات» نیز دست یازید تا حتی نفسِ بازدید نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر از ایران را نیزخنثی سازد از جمله : « .. برگزاری سمیناری در دانشگاه تهران در باره ی حقوق بشر در قانون بین المللی و قانون اسلام ... سمیناری که در آن کارشناسان برجسته ی حقوقی و فیلسوفانی از آلمان و چند کشور اسلامی شرکت داشته و به نتیجه گیریهای ارزشمندی رسیده بودند »!(بند407گزارش)

« پس از ملاقات با وزیر خارجه ، آخرین دیدار رسمی این سفر صورت گرفت . متکی معاون وزیر خارجه ، یاد آور گردید که در اولین دیدار نماینده ی ویژه ... موضع دولت مبنی بر همکاری با نماینده ی ویژه و کمیسیون حقوق بشر تأیید شده بود . در راستای همین سیاست همکاری بود که از نماینده ی ویژه ، برای بازدید دوم از کشور دعوت شد »!(بند408گزارش) و این آخرین صحبت های سخنگوی رژیم در این آخرین دیدار رسمی این دور از بازدید ها پیام کاملاً روشنی را به گالیندوپل منتقل میکرد : ما آن نتیجه را دیدیم ، این دعوت(!) را بعمل آوردیم ؛ انتظار داریم همانند بازدید اول رفتار کنید !

**تشبثات رژیم :** جمهوری جنایت و رذالت میدانست که در چه منجلابی غوطه ور است و با هر گونه تکان ووارسی این منجلاب چه بوی متعفنی برخواهد خاست ، از اینرو ضمن برنامه ریزیهای برشمردده ، این بار به ضد حمله ای هم دست یازید که هدف آن «عین خود نمایاندن طرف مقابل» بمنظور متعفن کردن کل فضا و گم شدن تعفن خود در این میان بود . براین اساس عوامل خود را سازماندهی و به سراغ گالیندوپل فرستادتا ضمن تعریف و تمجید از جمهوری اسلامی و وضع موجود ، «شهادت» های متقابل نیز بدهند تا در گزارش نماینده ی ویژه ثبت گردد . «نماینده ی ویژه توسط وزیر خارجه ... در 12 اکتبر 1990 با نمایندگان سازمانهای زیر ملاقات کرد : سازمان زنان ایران ، خانهءکارگر ، سازمان دفاع از قربانیان خشونت ، انجمن خانواده های شهداء ، انجمن معلمان ، انجمن نویسندگان ، انجمن دانش آموزی»(بند434گزارش) اظهارات این انجمن ها آنچه مشتمل کننده و سخیف بود که از لحن گالیندوپل هم پیداست . با این وجود از حیث پرکردن وقت وی و درج محتوای آن «شهادت» ها در

گزارش ، موفقیتی برای وزارت خارجه محسوب میشد . از این روست که این شیوه همچون یک ضد حمله در آستانه ی سفر سوم گالیندویل هم – والته بمراتب شدیدتر اجراء گردید .

### بازدید از زندان

گالیندویل این بار نیز نتوانست با زندانیان ، دیدار و با آنان به گفتگو بنشیند ؛ زندانیان دهه ی شصت ؛ زندانیان روی تخت شکنجه رفته و فریاد سرخ رگانشان در هر فراز و فرود ضربت کابل ، برآسمان پاشیده ؛ زندانیانی که روزها و ماهها و سال ها تازیانه ها فرا میرفت و فرود می آمد و بر پوست لختشان خطی از خون میکشید ؛ زندانیان «قیانی» شده ؛ زندانیان «قیامت» و «تابوت» حاج داوود و قزلحصار را – نه روزها و هفته ها ، که ماهها و ماهها – با جسم و جان خویش تجربیده ؛ زندانیان رنج و عذاب دوره ی «توآب» ها ؛ زندانیان از کشتار برگشته ، بازماندگان و اسیران ؛ زندانیانی که ناخن ها و کف پاهایشان اسناد و مدارک «ناطق» ستم ها و جنایات رفته در زندان موضوع تحقیق کمیسیون حقوق بشر میتوانست بود ؛ زندانیانی که تاریخ زندان دهه ی شصت ، بر دندان ها و فک شان ، حک ؛ و بر سرتاسر پیکرشان «نگاشته» شده بود ؛ و بالاخره ؛ زندانیانی که «اصل» وجود و حضور هنوزشان در زندان ، حتی خود گواهی بر نقض حقوق بشر ، بل ، جنایت علیه بشریت بود . هیچکدام ! هیچکدام را به گالیندویل نشان ندادند . در عوض تا دلشان خواست زندانیان «مشابه» را جهت دیدار با هیئت ویژه «عرضه» کردند !

«بازدید از زندان اوین روز 13 اکتبر 1990 [22مهرماه1369] صورت گرفت . ...رئیس اداره ی زندانها توضیح داد که در حال حاضر ...تنها 5% ... یعنی 100 تا 105 نفر زندانی سیاسی [در زندان اوین] هستند . وی اضافه نمود که همه ی زندانیان سیاسی استان تهران در اوین تحت بازداشت هستند!» (بند417گزارش)

گالیندویل این بار «درخواست نمود که وقت خود را [که بخش اعظم آن به دیدارهای با مقامات رسمی صرف شده بود و اکنون دیگر بیشتر از دو روز به پایان این دور از دیدارهایش باقی نمانده بود] منحصرأ به مصاحبه با 26 زندانی که انتخاب کرده بود اختصاص دهد . 26 نامی که در 19 اکتبر 1990 به مقامات رسمی داده شده بود به مواردی مربوط میشد که نماینده ی ویژه راجع به آنها اطلاعات بسیار مفصل بدست آورده بود . این موارد را میتوان به شکل زیر دسته بندی کرد : (الف) - زندانیانی که ادعا میشود محکوم به مرگ شده اند (ب) - زندانیانی که گفته میشود شکنجه شده اند...» (بند418گزارش)

گالیندویل پیشاپیش اسامی این زندانیان را به زندانیان و مقامات قضائی نداده بود تا بزعم خود از جایجائی یا هرگونه از دسترس دور ساختن آنان پیشگیری کرده باشد (! غافل از اینکه ذات پلید و ظرفیت فریب و جوهر دریدگی و میزان بی شرمی پی که بنیاد «جمهوری اسلامی» همچون ستونپایه ها و ارکان اساسی بر آنها استوار گردیده و فرارفته است ؛ چندان است که در حد و مقیاس فهم و ادراک معمول بشرنمیگنجد و تنها آنانکه تجربیده اند میدانند! گالیندویل خود در گزارش اش مینویسد : «وقتی نماینده ی ویژه روز 13 اکتبر به زندان اوین رفت ، به وی گفته شد که بدلائل مختلف امکان دیدار تمامی 26 نفر وجود ندارد . از اینرو نماینده ی ویژه اسامی 6 نفر دیگر را به مقامات داد . مدیر زندان توضیح داد که 2 نفر از لیست اول آزاد شده اند ، 4 نفر به مرخصی رفته اند ، و 2 نفر در اراک و کرج بازداشت هستند و بنابر این نمی توان در زندان اوین با آنها ملاقات نمود. در مورد 10 تن از زندانیان (6نفر از لیست اول و 4نفر از لیست دوم) وی از جانب دادستان اجازه نیافت آنها را به ملاقات نماینده ی ویژه بیاورد ، زیرا پرونده شان هنوز در مرحله تحقیق بود!» (بندهای 419 و 420 گزارش)

### دیدار با زندانیان :

« در مصاحبه های زیر که در یک دفتر در قسمت مدیریت زندان اوین و بدون حضور مقامات ایرانی [برخلاف دیدار اول] صورت گرفت نماینده ی ویژه به **اختصار** با افراد زیر صحبت کرد: آقای جمشید

امیری بیگوند ، آقای بهمن آقائی [دیبا] ، آقای هوشنگ احمدی بیگوند[که به اتفاق 11 تن دیگر به اتهام جاسوسی دستگیر شده بودند] ، آقای نورالدین کیانوری ، خانم مریم فیروز[همسرکیانوری] ، آقای جان پاتیس[اتهام: جاسوسی] ، آقای نورعلی تابنده ، آقای علی اردلان ، آقای فرهاد بهبهانی ، آقای حسین شاه حسینی ، آقای بدیع الله سبحانی ، خانم سکینه صداقت[رشتی] ، آقای عزت الله سبحابی و آقای خسرو منصوریان «(بند423 گزارش)

نورالدین کیانوری این بار هم از نخستین ملاقات کنندگان با گالیندویل بود . کیانوری برخلاف سایر زندانیان فهرست درخواستی نماینده ی ویژه ؛ در مرخصی نبود ، در زندان دیگری نبود ، آزاد نشده بود ، دادستان هم با گالیندویل اش ممنوع الملاقات نکرده بود و همچون دفعه ی پیش در دسترس نماینده ی ویژه قرار داشت و میتوانست با وی دیدار و مصاحبه نماید !

« آقای کیانوری گفت اجازه ی دیدار او با همسر و دخترش که هفته ای یک بار به مدت یک ساعت بود ، به یک تماس تلفنی با همسرش هر 4 هفته یک بار و دیدار با دخترش هر 2 هفته یکبار کاهش یافت . با اینهمه برخلاف اتهامات وارده ، او را در سلول انفرادی قرار نداده اند ... به نسبت ژانویه ی 1990[دی ماه1368] بنظر میرسید شرایط جسمانی او بهتر است» (بند425گزارش)

کیانوری در گذشت و این سؤال تاریخ را بی پاسخ گذاشت که : آیا اکنون و در این دور از دیدار و گفتگو با نماینده ی ویژه که درست دوسال پس از آن قتل عام عظیم صورت میگیرد که در ضمن اعضاء و یاران همان حزبی را هم شامل میشود که او دبیر کل آن بود ؛ همچنان و هنوز خبر آن رویداد هولناک به گوشش نخورده است که در جریان این دیدار نیز ، با نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد مطرح نمیسازد؟! کاری که «امیرانتظام» ، آن را «وظیفه ی ملی و میهنی» خود میدانست و در اولین فرصت - در آخرین دیدار! - انجام داد! تاریخ ، نه تنها شاهدی ست که ثبت میکند ، بلکه داور ست که بی ملاحظه به مقایسه مینشیند!

« خانم مریم فیروز به انواع شکنجه هایی اشاره کرد که در بازداشت اش در سال 1982 متحمل شده بود ...»(بند425گزارش)

« آقای بهبهانی ... در رابطه با شرایط زندان نظر مساعدی ابراز داشت . او گفت : نحوه ی رفتار رضایت بخش و وضع غذا عالی است . این نظر در تناقض کامل با اظهارات دیگران بود»

«... آنها[اردلان ، منصوریان ، سبحابی ، شاه حسینی ؛ امضاء کنندگان نامه ی سرگشاده ی بازرگان] همچنین از محدودیت شدید اجازه ی ملاقات با بستگانشان خویش و از فقدان مشاوره ی حقوقی شکایت داشتند . در یک مورد اتهام کتک زدن شدید وارد شد « (بند424گزارش)

«نماینده ی ویژه همچنین با آقایان امیری بیگوند ، آقای، و امجدی بیگوند که همگی متهم به جاسوسی اند ملاقات کرد . دو نفر اول تأیید کردند که محاکمه و محکوم به اعدام شده اند ... محاکمه ی آنها در دادگاه انقلاب و بدون اتهامات رسمی با حضور وکیل مدافع انجام شده بود . یکی از آنها گفت که محاکمه اش فقط 15 دقیقه بطول انجامید . دو نفری که محکوم شده بودند [امیری بیگوند و آقای] در تلویزیون هم اعتراف کرده و از رأی دادگاه استیناف خواسته بودند...»(بند426گزارش)

«جان پاتیس شهروند امریکائی شکنجه نشده بود ... او تأیید کرد که قبل از دو دیدار نماینده ی ویژه شرایط زندان بهبود قابل توجهی یافته بود»(بند427گزارش)

«نماینده ی ویژه همچنین با خانم سکینه صداقت راشدی[رشتی ، درست است.] [13]دیدار کرد . وی در سال 1988 هنگام تلاش برای خروج غیر قانونی از کشور دستگیر شده بود . او توسط یک دادگاه انقلاب به سه سال حبس محکوم شد و وکیل مدافع نداشت . او گفت اخیراً به او اجازه داده شد به مدت یک هفته زندان را ترک کند و ملاقاتهایی نیز با اعضای خانواده اش داشته باشد»(بند429 گزارش)

سکینه صداقت رشتی هم در واقع به «عوض» برادرش علیرضا که در دیدار سوم گالیندویل سرانجام تن به ملاقات او با وی دادند، در این دور با نماینده ویژه ملاقات کرد. سکینه یک سال بود که دستگیر شده بود و نمیتوانست سخنگو و بیانگر بیداد رفته بر زندانیان باشد. برغم اینهمه اما، در قسمتی از گزارش گالیندویل مطالبی هست که مبین نارضایتی زندانیان از دیدار با حتی امثال اوست: «... مقامات زندان ابراز تأسف نمودند از این که نماینده ی ویژه عمدتاً (!) کسانی را انتخاب کرده بود که بعنوان مخالف حکومت شناخته میشدند یا اخیراً دستگیر شده بودند چون مقامات وقت کافی نداشتند تا به نحوی مثبت بر عقائد انحرافی آنها تأثیر بگذارند!» (بند 417 گزارش)

«نماینده ی ویژه در طول اقامت اش در تهران، مجدداً به دیدار آقای مهدی بازرگان ... و دکتر یزدی ... رفت ... آقای بازرگان از بازداشت امضاء کنندگان نامه ی سرگشاده اش به رئیس جمهوری [رفسنجانی] نگرانی شدیدی ابراز داشت ... آقای بازرگان افزود که هیچ یک از دستگیر شدگان اجازه نیافتند از مشاوره ی حقوقی برخوردار شوند. همه ی آنها عملاً در انزوای کامل نگهداری میشوند و تماسشان با اقوام و دوستان خود فوق العاده محدود بوده است.» (بند 447 گزارش)

بازرگان این شهادت و تعهد را داشت که از یاران و امضاء کنندگان نامه ی سرگشاده اش به دفاع برخیزد و در وصف حال آنان حتی از تعبیر «انزوای کامل» استفاده کند! اما نه بازرگان و نه سحابی ونه هیچکدام از زندانیان نهضت آزادی و «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران» - همانانی که به «ملی - مذهبی» موسوم شدند - با همه ی «شهادت و تعهد» شان، اشاره ای هم به قتل عام یک نسل از مردم ایران نکردند! و امروز، این سؤال تاریخی - همچنان و هنوز - بر روی میز آنان موجود است و بی پاسخ مانده که با آنهمه «تعهد و شهادت»، این چه هراسی بوده است که آنان را وامیداشته تا نسبت به آن رویداد به آن گستردگی و هولناکی که بیخ گوششان در جریان بود و اکنون دو سال است به وقوع پیوسته است چنان رفتارکنند که گوئی اتفاقی نیافتاده است!!!

«آیت الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی ... [در دیدار گالیندویل با او در خانه اش] از فقدان آزادی بیان شکایت نمودند» (بند 449 گزارش)

گالیندویل در این حیص و بیس، به درخواست «آیت الله جعفری» هم پاسخ مثبت داده و با او ملاقات میکند: «آیت الله جعفری اظهار نمود که یک نظام واقعی جهانی حقوق انسانها میبایست مبتنی بر اصول مشترک یهودیت، مسیحیت و اسلام باشد. او در این زمینه پیشنهاد میکرد یک «جامعه ابراهیمی» تأسیس شود تا در چارچوب آن بتوان اجرای این اصول را بررسی کرد!» (بند 454 گزارش) ممکن است «بیانات» و «پیشنهاد» فوق مضحک بنظر برسند اما هنگامی که در راستای پر کردن وقت نماینده ی ویژه ارزیابی شوند تأثیرات مخرب چنین دیدارهایی جدی تر میشوند.

«نماینده ی ویژه ... طی دیدار دوم خود از تهران، خواستار ملاقات با عبدالعلی بازرگان و محمد توسلی حجتی شده بود ولی درخواست او پذیرفته نشد» (بند 192 گزارش)

همچنین براساس مندرجات جلد سوم «نه زیستن؛ نه مرگ»: «آقایان سعید پور و علی صارمی] هم- رسن- منصور؛ بیست سال بعد در همان زندان اوین! [دوتن از هواداران مجاهدین بودند که نامشان برای ملاقات با گالیندویل خوانده شد ولی فرصت جهت دیدار با وی را پیدا نکردند» (14)

**نتایج دیدار دوم:** گزارش این دیدار به همراه و در متن گزارش نهائی گالیندویل به اجلاس چهل و هفتم کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و در اجراء قطعنامه ی مجمع عمومی، چهار ماه بعد، بتاريخ 13 فوریه ی 1991 برابر با 24 بهمن ماه 1369 منتشر شد. گالیندویل در این گزارش ضمن مطرح ساختن «اتهامات» نقض حقوق بهائیان و مسیحیان و ارائه ی فهرستی از اسامی «زندانیانی که گفته میشود اعدام شده اند» و «گزارش» های مربوط به مخفیانه و چند دقیقه ای بودن دادگاهها و محرومیت زندانی از حق داشتن وکیل (بند 142 و 134 گزارش) و بازداشت های نامحدود زندانیان (بند 144 گزارش) و عدم آزادی زندانیان حتی پس از محکومیتشان (بند 146 گزارش) و گزارش چگونگی دیدار خود و هیئت همراه و محدودیت های وارده بر این دیدار و عدم امکان ملاقات با افراد مورد نظر وی

و ممانعت های مقامات در این زمینه و به اشکال گوناگون ، و نیز ضمن ثبت و اشاره به موارد مشخصی از شکایات و شهادت مستقیم افرادِ مورد تضييع و نقض حقوق واقع شده ؛ - متقابلاً نیز به « اقدامات مثبت دولت» (بند 474 گزارش) اشاره و به انعکاس «شهادت» های اعضای «سازمان دفاع از قربانیان خشونت» - که همچون نهادی برای «ضد حمله» از سوی وزارت اطلاعات ساخته و به وسیله ی وزارت خارجه هدایت میشد - پرداخت .

گالیندویل در جمع بندی این گزارش ، اذعان میکند که : « نقض حقوق بشر در کشور رخ میدهد» (بند 491 گزارش) و به دولت توصیه میکند که اتخاذ اقداماتی از جمله : کاهش چشمگیر کاربرد مجازات اعدام ، جایگزین کردن مجازات هایی همچون سنگسار و قطع عضو با مجازات هایی که از نظر سازمانهای بین المللی شکنجه محسوب نمیشوند ، و... «مناسب خواهد بود» (بند 494 گزارش)

**واکنش «جمهوری اسلامی» :** گزارش گالیندویل برغم همه ی ممانعت ها و انحراف مسیردیدارها و عملیاتِ ارائه و ثبتِ شهادت های ضد حمله ای پی که از سوی رژیم صورت گرفت و با وجود «تعادل» فحوای گزارش و برغم دور ماندن از اصلِ حقیقت یابیِ موضوع قتل عام ؛ واکنش شدید رژیم و تکذیب های ردیلانه ی وی را به همراه داشت . « جمهوری اسلامی» که از این دیدار نیز نتایج و گزارشی همچون دیدار تجربه ی اول گالیندویل را توقع داشت ؛ اینک به تأسی از «امام» و «بنیانگذار» کذابِ خود که در برابر اسناد و مدارک و شواهد شکنجه که منتشر شده و انکار ناپذیر مینمود ، میگفت : « اینها خودشان خودشان را میبرند در خانه و شکنجه میکنند و عکس میگیرند و بعد میگویند جمهوری اسلامی چه و چه ...» غضبناک ، به تکذیب پرداخت : « بهنگام تدوین گزارش ... مراتب قدر دانی و تشکر از [همکاری جمهوری اسلامی با نماینده ی ویژه] متأسفانه منعکس ، نشده است » ؛ « در زندان اوین هیچ بخشی به نام 209 وجود ندارد »! « مصاحبه های تلویزیونی با موافقت متهم و اجازه ی دادگاه ... انجام میشوند و هیچگونه تهدید یا اربابی برای مصاحبه اعمال نمیشود!» ؛ «کلیه ی اتهامات مبنی بر شکنجه ، بدرفتاری ، محاکمات طولانی ، عدم دسترسی به وکلا ، و به کار واداشتن متهمان در کارگاه ، تکذیب میگردد!» (بند 459 گزارش)

گزارش دیدار و متن نهائی بیانگر آنست که فشار افکار عمومی و افشاگریهای گسترده نسبت به دیدار نخست ؛ برگالیندویل موثر واقع شده و او درصدد جبران آن در این گزارش برآمده است ، اما این دیدار و این گزارش هم علاوه بر اینکه بیان جامع واقعیت موجود در خصوص نقض حقوق و در واقع ؛ «بی حقوقی» مردم در ایران و زندان نبود واز فرایند آن هم واضح بود و چنین هم برمی آمد که «نمیتوانست» هم باشد ؛ اساسی ترین مشکل این دیدار و گزارش منتجه ی آن اما ، همانا پرده بر نداشتن و افشاء نکردن رویداد هولناک کشتار زندانیان سیاسی و عدم تصدیقِ واقعیتِ «قتل عام» بود . بهنگامی که یک رویداد بزرگ در جریان است ، یا در پیش روست ، و یا روی داده است ؛ پرداختن به هر موضوع دیگری - هرچند ارزشمند بوده و یا حتی در پیرامون آن موضوع اصلی و محور بحث مطرح شوند - بعنوان جایگزین و «به جای» آن موضوع ؛ طفره از انکشاف حقیقت ، محسوب ، و خود بمنزله ی حقیقوشی ست !

مهمترین نتیجه ی عملی ی این گزارش - مستقل از نتایج ضمنیِ آن منجمله آزادی : رضا صدر ، عزت الله سبحانی ، فرهاد بهبهانی ، عباس قائم الصباحی ، محمد نعیم پور ، نور علی تابنده ، حسین شاه حسینی (امضاء کنندگان نامه ی سرگشاده ی بازرگان) 50 روز پس از دیدار گالیندویل از تهران (بند 15 گزارش ) و آزادیِ منیره برادران - در مسیر پیشا روی ؛ همانا در نتیجه گیری ایست که در بند 492 گزارش مبنی بر «... ادامه ی نظارت بین المللی در مورد وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران ...» قید گردید و این بمعنی آنست که دیدار دیگری نیز صورت گیرد!

### دیدار سوم گالیندویل

دست اندرکاران «جمهوری اسلامی» بروشنی دریافته بودند که این بار ، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و نماینده ی ویژه ی آن : گالیندویل در وضعیتی نیستند که بتوانند هم از «کنار» واقعیتِ

سهمگین قتل عام شصت و هفت بگذرند و به اشارت و ارائه ی لیستی اکتفاء کنند و هم ، نسبت به بررسی وضعیت زندانها و یک دهه موقوف بی قانونی و بی حقوقی و سبقت گذشته بر هزاران هزار زندانی سیاسی ؛ تسامح ، روا دارند و باز هم کجدار و مریض رفتار کنند . «جمهوری اسلامی» از کاربرد هیچ شیوه ی ممکن و مقدور و متصورى! ؛ از حقه بازیهای همچون پنهان سازی زندانیان تا جابجائی جغرافیایی بخش دیگری از آنان و اعلام در مرخصی بودن فهرست درخواستی دیگر و انواع دیگری از شارلطانیسْم اقتضاء «مصلحت نظام» گرفته ؛ تا نمایش دیدگی سیاسی در اعلام صریح عدم اجازه ملاقات با بخش دیگری از زندانیان (بند 419 و 420 گزارش ) ؛ برای به شکست کشاندن تلاشهای حقیقت یابانه و رسواگرانه خودداری نکرده نبود ! این بار میدانست که میبایست حداکثر تلاش خود را معطوف «خنثی سازی» این دور از سفرها و مأموریت گالیندویل نماید ، از اینرو شدیدترین ضدحمله ای را تدارک دید که البته از ماه ها پیش از این آغاز این سفر استارت زده و اکنون عملاً بدان مبادرت میورزد . نهادهای ساخته ی وزارت اطلاعات همچون : «سازمان دفاع از قربانیان خشونت» ، به هدایت گری وزارت خارجه ، براه افتادند تا ضمن اجراء این ضد حمله ، نیز با شهادت های متقابل خود علاوه بر ملوث کردن چهره ی جریانهای سیاسی مخالف ، «ملات» لازم جهت «پراکردن» متن گزارش آتی ی نماینده ی ویژه را فراهم سازند:

« در تاریخ 22 ژانویه 1991 شش شاهد از اعضای سازمان دفاع از قربانیان خشونت ، سازمانی که در جمهوری اسلامی تأسیس شده است از نماینده ی ویژه در ژنو تقاضای استماع کردند . آنها خواستند اسامیشان محرمانه نگهداشته شود.» (بند 225 گزارش)

ترکیب این شش نفر بگونه ای پرداخت شده بود که بتواند «عرض» و پنهان جبهه ی مقابل را پوشش دهد ! شهادت ها برعلیه : مجاهدین ، حزب دمکرات ، حزب کمونیست ، کومله ، و بهائیان ... را در بر میگرفت . (بندهای 226 تا 249 گزارش )

سرانجام ، گالیندویل در آذر ماه 1370 برای سومین بار وارد ایران شد . عملیات و ضد حمله ی حکومتی ، در جهت خنثی سازی تلاشهای حقیقت یابانه و رسواگرانه و انحراف و شکست مأموریت نماینده ی ویژه ، متمرکز و بیش از پیش تشدید یافت . «سازمان قربانیان خشونت» با «شهادت» های متقابل ، از گالیندویل میخواست که به اتهام های «عوامل خارجی» اهمیت ندهند ! اسیران آزاد شده توسط مجاهدین واداشته شدند تا بعنوان «رزمندگان سابق و پشتیبان» از شرایط زندان به تعریف و تمجید پردازند ! « انجمن نویسندگان ایران» ، «سازمان زنان ایران» ، «خانه ی کارگر» نیز گزارش «مطلوب» ی از شرایط حوزه ی مربوطه ارائه کردند ! زنجیره ی ملاقات های مألوف و تجربه شده در دیدارهای گذشته ی گالیندویل با مقامات رسمی مجدداً براه افتاد : رضا سیف الهی رئیس بخش مواد مخدر، حسنی مدیرکل وزارت کشور ، اسماعیل شوشتری وزیر دادگستری ، مصطفی محقق داماد رئیس بازرسی کل کشور ، حسین پور معاون قوه ی قضائیه ، محمد حسین عادل رییس کل بانک مرکزی و.. (15) ؛ تا همچون دفعه ی پیش علاوه بر انحراف توجه نماینده ی ویژه از نقض حقوق بشر و مواردی همچون جنایت در حق زندانیان ، به مواردی همچون مصدومان شیمیایی و مواد مخدر و پناهندگان عراقی و ... ؛ وقت و فرصت بازدید وی را نیز پر کنند . اما...

فرصت طلبان و راهزنان و جنایتکاران به قدرت دست یافته ای که با عنوان «جمهوری» و «اسلامی» و به شیوه ی «ولایت فقیه» و اخیراً «مطلقه» شده ی آن و بر محور فلسفه ی سیاسی اوجب الواجبات بودن «مصلحت نظام» و «حفظ نظام» ، حکومت میکردند و برای حفظ و تداوم حکومت خود از هیچ جنایتی فروگذار نبودند ؛ عاجز از درک و فهم دو قانون لایزال هستیشناسانه و تاریخی ، نمیدانستند که : اولاً ؛ حقیقت ، هرگز تا ابد کتمان شدنی نیست و همچون نور خورشید از هر روزنی هرآن ، ممکن است برون تابد و همه جا را روشن و همه چیز را هویدا سازد ؛ و دیگر اینکه ؛ همیشه هستند و باید باشند شاهدان و یازماندگانی که بر شهادت شهیدان و ستمهای رفته بر ستمدیدگان ، گواهی دهند !

**ورود گالیندویل و هیئت همراه به زندان اوین**

گالیندویل و هیئت همراه ، در آذرماه 1370 برابر با دسامبر 1991 وارد ایران شدند . این سومین دیدار او بعنوان نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد برای بررسی وضعیت حقوق بشر در «جمهوری اسلامی ایران» بود . دیدارهای قبلی او به عناوین و روشهای گوناگونی که پیشتر به اختصار بدانها اشاره شد ، با فاصله ای معین و خنثاسازانه از زندانیان شاهد و حامل تاریخ زندان هولناک دهه ی شصت ، صورت گرفته و عملاً «از مرکز ماجرا به دور» ترتیب یافته بود . بنابر این ، برغم انتشار اخبار مربوط به ورود او به ایران ، تجربه ی آن دیدارها اما ، چشم انداز امید بخشی در برابر ما که سالها بود خار در چشم و استخوان در گلو ، چشم انتظار گوشی شنوا و چشمی بینا و قلمی نویسایا بودیم تا باری اگرچه ناتمام اما باز «شمه ای از داستان» بیدادی که بر ما رفته بود را با چشمانی خونبار و قلبی شکسته در برابر آن باز گو کنیم ؛ نمیگشود !

گالیندویل می آمد و می رفت و می گفت و می نوشت اما ، حدیث خونبار نسلی عظیم از آزادیخواهان و برابری جویان و حق طلبان و سوسیالیست ها و کمونیستها و زنان و مردان و «کودکان زندان» و مادران و پدران سالهای سال در حال «هروژه» فی مابین سالن های ملاقات و «دفتر» های زندان و دادگاه ؛ همچنان و هنوز ، ناگفته و نانوشته می ماند !

اکنون که در حال نوشتن این گزارش ام ، آرزو میکردم که کاش فرصتی میشد تا در همینجا هرچند به کوتاهی و اختصار به «وصف حال» آن لحظاتیما بپردازم که کشتار شده و سر- کوفته ، آسیب دیده و مجروح ، دلشکسته و پرسوخته ؛ در زندان اوین - این کشتارگاه برادران و خواهران و رفقا و همبندیان سالهای سالمان ، این نماد همه ی زندانهای بانام و بی نام اینجا و آنجا و همه جای ایران - نشسته بودیم و میشنیدیم که «هیئت حقوق بشر آمد و رفت!» بی آنکه کسی از ما زندانیان «موضوع نقض حقوق بشر» سراغی بگیرد ! وما از اینسوی ، غصه دار و سنگین از بار خاطره ی برگریزان ظالمانه ی شصت و هفت ؛ و همچنان و هنوز در کشاکش اینکه آیا «مصاحبه میکنی؟» ، «انزجار نامه مینویسی» و حتی گاه : « همکاری میکنی؟» دست درگزیانیم ! اما میدانم که بنابر هدف تعریف شده و سیاق این نوشتار ، وصف حال آن دوران ما در این مجال نمیگنجد و ناچارم بغض فروخورده و اشک حلقه شده در چشمانم را به وقتی دیگر- شاید - واگذارم .

گالیندویل اما گویا این بارآمده بود تا بنابر دلایل پیشین واز جمله فشارهای بین المللی وارده و نیز آنچه که بتعبیر وی و کمیسیون حقوق بشر «ضرورت کسب اطلاعات دست اول و از نزدیک» ایجاب میکرد حتماً از زندان دیدار و با زندانیان ملاقات نماید .

### ملاقات اول : علیرضا صداقت رشتی

وقتی گالیندویل وارد کشور شد ما در بند چهار واحد 325 بودیم . (بند 28 گزارش سوم گالیندویل) صبح زود حوالی ساعت هشت و نیم ، علیرضا صداقت رشتی را به «بیرون» خواستند (16) . بنا بر تجارب قبلی از دیدارهای گالیندویل ، برای احتمال و امکان ملاقات وی با ما ؛ توقع و انتظاری نداشتیم . بنابراین ، «صدا کردن» علیرضا به «بیرون» توجهی را بر نمی انگیخت . علیرضا کمتر از یک ساعت بعد ، وارد بند شد . طبق روال معمول ، اولین «بچه ها» یی که با او مواجه شدند از او پرسیدند «کجا بودی؟» و در این هنگام بود که علیرضا خبری را اعلام کرد که همچون بمبی صوتی موجب تجمع همه ی بند پیرامون وی شد : « گالیندویل بود ! گالیندویل اومده ! من باهاش صحبت کردم !»

علیرضا از هواداران مجاهدین خلق بود . برادرش را در سال شصت دستگیر و شکنجه کرده و درحالی که مشخصات اش را هم بدرستی نمیدانستند ، با نام مستعار تیرباران کرده بودند . برادر دیگرش - محمد رضا - رادر هفتم مهرماه شصت و هفت (17) در اوین بدار آویخته بودند . خواهرش - سکینه - هم در اوین ، زندانی بود ، و اکنون علیرضا در برابر هیئت ، شهادت میداد. علیرضا میگفت که هیئت با احتساب گالیندویل شامل پنج نفرند . گالیندویل و هیئت ویژه با او ملاقات کوتاهی داشتند و علیرضا دلیل آن را اینگونه بیان میکرد که سوالات هیئت به موارد ویژه ء او و برادر و خواهرش اختصاص داشت :

« در چه تاریخی دستگیر شدی؟» ، « اتهام یا اتهامات وارد شده بر شما چه بود؟»



... هواداری از سازمان ... سازمان مجاهدین

« آیا شکنجه شده ای ؟ »

بله ، شکنجه ام کرده اند .

دادگاه رفتی ؟ حکم گرفتی ؟ « چند سال ؟ » « در دادگاه امکان دفاع از خود رو داشتی ؟ »

... دادگاه من خیلی کوتاه بود و امکان دفاع نداشتم .

« آیا وکیل داشتی ؟ که بتونه از شما دفاع بکنه ؟ »

[با لبخند] نه خیر! وکیل نداشتم !

« خودت نخواستی یا اینکه اصلا امکانپذیر نبود؟ مثلا وکیل تسخیری چه ؟ »

اصلا در دادگاهها چیزی بنام وکیل و وکالت نداشتم

« آیا برادرانت - محمد رضا - و ... [ نام این برادر دومی را فراموش کرده ام ] زندانی بودند و در زندان اعدام شده اند ؟ »

بله ! آنها رو اعدام کردند

« آیا آنها وکیل داشتند »

اصلا گفتم که وکالت اینجا معنی نداره!

« آیا شکنجه شده بودند ؟ »

بله مثل همه ! اینجا هرکسی وارد میشد شکنجه اش میکردند

همانگونه که اشاره کردم ، ملاقات و گفتگوی علیرضا با گالیندویل و هیئت همراه کوتاه بود و پیرامون شرایط وی و برادرها و خواهرش را در بر میگرفت و آنچه در اینجا آمد ، رئوس مطالب مطرح شده فیما بین او و گالیندویل بود . علیرضا میگفت در بین هیئت همراه خانم کوتاه قدی هست که « خیلی ورجه و ورجه » میکرد و به بهانه ی دستشوئی میخواست به اطراف سرک بکشد . علیرضا دیده بود که بلافاصله یکی دونفر از پی اش میدویدند و « راهنمایی » اش ! میکردند که مسیر دستشوئی « از اینور » است !

علیرضا صداقت رشتی ؛ داشت همچنان به همیندیانمان توضیح میداد و به سؤالی که از چپ و راست بر او می بارید پاسخ میگفت . پرسشها را پایانی نبود . زندانیان ، بیشتر و بیشتر میخواستند بدانند . چه گفت ؟ چه شنید ؟ چه ها پرسیدند ؟ چه پاسخهایی داد؟ جزئیاتی را حتی میپرسیدند که گاه خود او نمیدانست ! بیش از ده سال بود فراسوی شکنجه و شعبه ، خشم و خشونت ، تئیه و تواب ، داغ و دار ، و بجز جایجائی از این بند به آن بند و از این زندان به آن زندان ، چیزی ندیده بودند . هیچ دری ، پنجره ای ، و حتی روزنی رو سوی « جهان بیرون » ، سپهر روشنائی ، چشمی و گوشه برای حقیقت ، گشوده نبود . سفیر کمیسیون حقوق بشر هم که می آمد و میرفت ، با آنچنان آمدن و آنچنان رفتنی ؛ بی حضور ما ، وز کنار ما و حتی برغم ما ، داغمان تازه تر میشد و زخمهای عمیق سالیانمان ، نمک سود ! آنک ! تشنگانی در بیابان برهوت بودیم و قطرات بارانی که گویا باریدن گرفته بود ! سئوال ها بیشمار بود و پایانی نداشت . تحلیل ها هم شروع شده بود و پیامد ها و نتایج این دیدار را هدف میگرفت . تحلیل هایی که در سایه ی سرد تجربه ی تلخ دیدارهای گذشته ی گالیندویل و شنیدن این اشارات از مسئولین زندان که : « بین ! هول نشو ! اینا همه اش فیلمه ! همه

شونو خریدیم! ما ساخت و پاخت هامونو کردیم! پس مواظب حرف زدنت باش!«؛ بیشتر به تیرگی و نه روشنائی، میرفت.

### ملاقات دوم: وزیر فتحی

صحبت های علیرضا را گرفته بودم و رفته بودم و اکنون بسرعت اما با گامهای سنگین در حال قدم زدن در راهرو بند بودم. احساس شگفتی داشتم. احساس میکردم که لحظه، لحظه، لحظه ها... بسرعت در حرکتند و همین هماکنون است که مرا هم برای ملاقات بخواهند! مشتدم بی اختیار گره میشد.

اکنون که در حال نگارش ماقع آن دیدارم؛ اقتضات سن و سال و روحیات ام نوعی تواضع و خاکساری ست که درهم آمیختگی اش با خاکستر نشینی، وسوسه ام میکند که یا به توصیف حس و حال زمان روبروئی ام با موضوع ملاقات و مصاحبه نپردازم و یا اینکه به نجوای شکست نفسی تن داده و نوک قلم را پهن و کند کنم! اما صمیمانه برآنم که هم شرط پایبندی به انتقال «امانت» ایجاب میکند که با حس و حال همان زمانم بنویسم و هم اینکه خود این موضوع - فی نفسه - ثبت و انتقال روانشناسی ما و هم نسلان ما به نسل های این دوره و ادوار آتی ست و به نگارش و انتشارش می ارزد. نسل کنونی و نسل های آینده اگرما و تجربه ی ما را تأیید یا ایراد بگیرند، بگذار بر مبنای آنچه که بود و گذشت، تأیید یا نقدمان کنند. ما، به هر حال؛ انقلابی، آرمانخواه، و سرتاپا شور و عصیان بودیم!

در میان عاشقان، ساقی و مطرب، میر بود

درهم افتادیم، زیرا، روز، گیرا گیر بود

عقل با تدبیر آمد در میان جوش ما

در چنان آتش چه جای عقل یا تدبیر بود؟! (18)

لحظات و دقایقی بیش نبود که قدم زنان در آسمان خیالم دهها و صدها پرنده ی خاطرات و اندیشه و تصمیم و عمل را پرواز میدادم که صدای «وزیر...!» - عباس فتوت به عالم واقعیت برم گرداند، عالم واقعیتی که اما بطرز شگفتی ادامه ی همان عالم خیالم بود! «عباس فتوت» سرپاسدار بند که اکنون دیگر مدتها بود که به یکی از مسئولین زندان مبدل گشته بود، کنار درب بند ایستاده بود و انتظار مرا میکشید. فتوت کسی بود که وقتی ما بازماندگان کشتار شصت و هفت را در بهمن ماه همان سال به اوین منتقل کردند، در بدو ورود، وقتی ساک و وسایل بدست از پله ها بالا میرفتم، ناگهان با او که در بالا و در پاگرد ایستاده بود و باز ماندگان و جان بدر بردگان را چنان مینگریست که گوئی میخواهد بداند و ببیند چه کسانی و کدام ها «مانده اند»؛! بمحض آنکه چشمش به من افتاد آنچنان متعجب شد که هنوز چشمان شگفت زده و از حلقه در آمده اش را به یاد دارم. فتوت رو به من کرده و گفته بود که:

«تو! ... تو؟! ... تو زنده موندی؟! تو چطوری زنده موندی؟!...»

و بعد ناگهان دست به چنان خباثت و شیطنتی زد که تنها از او و امثالهم برمی آید: او بلافاصله خودش را جمع و جور کرد و سرش را کمی به عقب برد و گوئی به کشف علت مجهولی نائل شده است گفت:

«تو حتماً به کاری کردی ی ی... که تونستی زنده بمونی!«

لحظاتی که البته شاید به چند ثانیه هم نینجامید چنان خشماگین از احساس جریحه دار شدن غرورم بودم که میخواستم در جوابش بگویم: مثلاً چه کاری کرده ام؟! اما بسیار سریع خباثت او را که هدف

آن هم تحقیر من بود و هم بدبین ساختن همبندیانم ، فهمیدم و نیز خیلی خوب میدانستم که اگر پاسخش را ندهم «دلشاد» خواهد شد و اگر هم به سبک ماقبل شصت و هفت جواب تندی بدهم ، عقده گشائی خواهد کرد و مورد ضرب و شتم ام قرار خواهد داد . از اینرو فی الفور فکری بنظرم رسید: قتل عام زندانیان در بی خبری مطلق صورت گرفت و زندانیان بر این بی خبر نگهداشتن زندانیان اصرار داشت ، بطوریکه مدتی پس از شروع کشتار ، وقتی متوجه شدند که زندانیان به پشت پرده ی سناریوی «تفکیک بندها» پی برده اند ، بعضی از زندانیان را تحت فشار گذاشته بودند تا بدانند که از چه طریقی قضیه ی اعدام ها را دریافته اند ! از اینرو بنظرم رسید که بهترین پاسخ را یافته ام ، پاسخی که هم جوابی به پرسش او و هم تمسخری برخباتت اوست ! گفتم :

«نمیدونم در مورد چی حرف میزنی ! بهر حال ، بله ، من زنده ام ! مگه قرار بود نباشم؟!»

فتوت وارفت ! چهره اش را درهم کشید و مچاله کرد و گفت :

«خ...ف..ه ... شو ...! خودتو به اون راه نزن ! خیلی هم به خودت امیدوار نباش ! مطمئن باش قضیه ادامه داره و این بار دیگه خودم شخصاً طنابو میندازم دور گردنت و زیر پا تو خالی میکنم!»

اکنون این فتوت بود که سه سال پس از آن ماجرا و دو سال پس از آنکه برخلاف تهدیدهای همواره ی آنان که میگفتند: «بالاخره حلوای همه تونو میخوریم!» این ما بودیم که حلوای امام شان را خورده بودیم ؛ چنان با حسرت به درب بند تکیه داده بود که انگار رمق ایستادنش نیست !

سریعاً لباس پوشیدم و براه افتادم . شاید به فاصله ی شنیدن صدای فتوت و آغاز لباس پوشیدنم هم نبود که چند ثانیه ای به خطرات شهادت و افشاگری هایم ، اندیشیدم . مطلقاً و سر سوزنی تردید نداشتم که مصممانه و محکم و با تمام وجود شهادت خواهم داد و تمام وجودم را در این شهادت خلاصه خواهم کرد حتی اگر طی زد و بند و ساخت و پاخت و مصلحت ومماشات ی فی مابین هیئت و حکومت ، مضمون و متن افشاگری و شهادتم مسکوت و مکتوم بماند و یا بدتر از آن اینکه به مقامات زندان تحویل داده شود . دندانهایم بهم فشرده میشد . فرصتی بینظیر و استثنائی و تاریخی برایم فراهم شده بود تا آنچه را که بر من و ما و یاران و هم‌زمان و همبندیان ما گذشته بود را بازگو کنم و من مصمم بودم که نه تنها « لحظه» ای از این فرصت را به هیچ قیمتی از دست ندهم بلکه تصمیم گرفتم تا همه ی حرفهایم را - هرچند فشرده و سریع- نگفته ام ، هیئت را رها نسازم ! تمام بند پیرامونم را گرفته بودند . همه گی هیجان زده بودند . وقتی علیرضا صداقت از ملاقات با گالیندویل برگشت ، اکثریت بند مطمئن نبود که آیا ملاقات دیگری هم با ما زندانیان دهه ی شصتی درکار خواهد بود یانه ؛ بویژه اینکه سئوالات هیئت از علیرضا بیشتر پیرامون وضعیت خود او و خواهر و برادرش دور میزد؟! اکنون اما با اعلام نام من ، تردیدی باقی نمانده بود که این ، موضوعی جدی ست . بنا بر این هرکسی چیزی میگفت ، توصیه ای میکرد ، موضوعی را یادآور میشد که من میبایست مطرح میکردم .

«وزیر! ... بگو ...!»... ای کاش یادم می آمد تا بنویسم که این آخرین جمله ی محکم توأم با مکث ووقار را کدام یک از همبندیانم در آخرین لحظه ی پیش از خروج از بند خطاب به من گفت ؛ اما بخوبی بیاد دارم که من ، بغض آلود و با چشمانی که از اشک پر شده بودند و خوب نمیدیدند ، دودستی و سخت شانه هایش را فشردم و رفتم .

در مسیر مابین بند تا دفتر مدیریت زندان که محل انجام ملاقات و مصاحبه با گالیندویل بود ، سؤالی ذهن مرا به خود مشغول کرده بود ؛ چرا من ؟ ! چطور شده که من برای این ملاقات انتخاب شده ام ؟ انتخاب من تصمیم چه کس یا کسانی بوده است ؟ بنا بدیالی که لزوماً نه بر پایه ای «منطقی» که بر اساس «احساس» ی برانگیخته از مواجهه با «حادثه» ای ناگهانی استوار بود ؛ احساس میکردم که اگر مقامات زندان و اطلاعات ، نام مرا در لیست ملاقات شوندهگان «ممکن» گذاشته باشند دو دلیل میتواند داشته باشد :

دلیل اول : انگیزه ای امنیتی و برای آنکه به ترتیبی اینچنین و با قرار دادن متن - ضبط شده ی صوتی و یا نوشتاری - مصاحبه و افشاگریهایم با گالیندوپل و هیئت همراه ؛ به دام ام انداخته و با تحت فشار قراردادن و شکنجه بمنظور اخذ مصاحبه و غیره بکلی حسابشان را بامن تسویه کنند ! پاسخم البته به این تعلیل ، بلافاصله وبی درنگ بود و شرّ این «مسئله» را از ذهنم با تصمیم به «باداباد» کندم ! بیان حقیقت و شهادت بر آنچه گذشت ، در نظرم تحت هر شرایطی بر این ریسک می ارزید . پیش از این نیز تجربه ای داشتیم که به زمان ورود انصاری و هیئت بررسی ی منتظری به زندان مربوط میشد . کسانی از ما میگفتند که این هیئت قابل اعتماد نیست و علاوه بر اینکه تضمینی نیست که به شکایات و افشاگریهای ما ترتیب اثر دهند ، ممکن است حتی با در اختیار اطلاعات و شعبه قراردادن متن شکایات ما چاهمان را بکنند . در همان زمان من بمنظر با کسانی بودم که علاوه بر تحلیل و علت پابی این حرکت منتظری ، معتقد بودیم که به ریسک اش می ارزد و تنها میبایست مواظب بود متن شکایت ما حاوی اطلاعات زنده یا مسائل موجب «ضربه» نباشند از اینرو خود به تشویق سایر همبندیانم پرداختم تا شکایات و افشاگریهای خود را بنویسند و تحویل هیئت دهند .

دلیل دوم اما ؛ احساس ی بود که در صورت صحت ، اگرچه آنهم در تصمیم خللی وارد نمیساخت و حتی مصمم تر هم میکرد اما روحم را جریحه دار میکرد و آن اینکه ؛ زندانیان با انتخاب من بعنوان ملاقات شونده لابد تصور کرده است که «وزیر» نسبت به دیگران در افشاگری جنایات اینان ، کمتر خطرناک تر است!

بمحض ورود به دفتر مدیریت زندان ، چشم بند را از من تحویل گرفتند و من با چشمانی باز به سمت انتهای یک راهرو هدایت و وارد یک محوطه ی اداری - مدیریتی شدم . بیش از هشت - نه نفر عموماً کت و شلواری در انتهای راهرو وهال ورودی ایستاده بودند که جز «پیشوا» - رئیس زندان - قیافه ی هیچکدام برایم آشنا نبود .

دیدن آنان ، دیدن مقامات زندان ، دیدن کسانی که ممکن است در میانشان باز جوها و شکنجه گران خود من هم حضور داشته باشند ، در آن لحظات نفس گیر «انتظار» ، نه تنها خللی در عزم و اراده ی من به شهادت و افشاگری در برابر هیئت ایجاد نمیکرد بلکه داغ ام را تازه تر و عزم ام را جزم تر میساخت . لحظاتی احساس کردم که ته دلم خنده ام گرفته زیرا میدیدم که همگی ناراحت و سخت عصبی و بی قرار اند و طوری به من نگاه میکنند که انگار من از گالیندوپل و هیئت همراهش خواسته ام به ایران و زندان اوین بیایند و با من ملاقات و گفتگو کنند !

بسمت هال بزرگی هدایتم کردند . پیش از ورود به هال ، پیشوا صدایم کرد : « وزیر ! ... » تردیدی نداشتم که در این لحظات ، پیشوا چه کاری میتواند بامن داشته باشد و چه میخواهد بگوید ! سرم را نیم دایره به طرفش چرخاندم و بدون اینکه چیزی بگویم ، نگاهش کردم . دهانم خاموش بود و چشمانم میپرسیدند که : « چیه؟! چه انتظاری داری؟ چی میخوای بگی؟ » من در حال و هوایی نبودم که بخواهم یا حتی بتوانم عزم و اراده ام را پنهان سازم و او و همراهانش هم بسادگی میتوانند به کنه ضمیرم که آنک از رنگ رخساره و طرز نگاهم نه هویدا که برون مینمایند ، پی ببرند . پیشوا پس از مکثی که در آن لحظات بنظم طولانی می آمد ، و گوئی که پیشاپیش آنچه میخواسته است را گفته واز چشمانم پاسخم را شنیده ودریافته است ، با حالتی از ناامیدی نزدیک شد و دستی به شانه ام زد و گفت : « مواظب...! » درهمین لحظه یکیشان از درون هال بسمت من آمد و گفت : « بیا برو بشین ، صدات میکنن! » ؛ بی اختیار رو به سمت او کردم . من در آن لحظه ، چنان حواسم به کاری که در پیش داشتم بود وآنچنان جمله ی پیشوا برایم بی اهمیت می آمد که برایم فرقی نداشت که جمله اش چگونه منعقد شد : آیا مواظب رفتارم؟ گفتارم؟ خودم؟! در ملاقات با هیئت و یا اصلاً چه چیزی باشم و در واقع ، دلم هم نمیخواست بشنوم و همان لحظه ای را که سرم را بسمت پاسداری که گفت « بیا برو... » برگرداندم را غنیمتی دانستم ! مجدداً سرم را بسمت پیشوا برگرداندم ، با اشاره ای به درب ورودی هال ، گفت : « برو...! » . فوراً راه افتادم وارد هال شدم وروی صندلی یی به انتظار نشستم .

دقایقی تنها بودم و حضرات در بیرون از هال و در راهرو بودند و هیئت ، در اتاق روبرو ، و من احساس کسی را داشتم که در انتظار گشوده شدن درب پیشاروی و پانهادن به تعیین کننده ترین میدان مرگ و زندگی ست و تماشاگرانِ سَمَتِ من در این نبرد ، آناند که سرسیرانباشته در زیر خاکهای این سرزمین ، خفته اند! مادران و پدرانی هستند که فریادهایشان در گلوها خفه ، و آه و فغانشان خانه هایشان را ماتم سرا ساخته است ... کارم از عزم و تصمیم گذشته بود و اکنون در حال طراحی استراتژی مناسب بمنظور جلوگیری از محدود سازی میدان مسائل و خلاصه سازیِ گفتگوها بودم ، اتفاقی که بنابر تحلیل من ممکن بود با توجه به ضیق وقت هیئت ، موجب ناقص شدن این دیدار و به هدر رفتن این فرصت استثنائی شود . میدان مسائل برای مطرح ساختن میبایست هرچه وسیع تر و مطالب مورد گفتگو هرچه بیشتر می شد . کار دیگری که در این سالن و در این دقایقِ انتظار، در حال انجام دادن آن بودم ، جمع و جور کردن مطالبی بود که میبایست مطرح میکردم .

نمیدانم چند دقیقه ، اما بنظرم طولانی گذشت تا اینکه خانمی از هیئت همراه گالیندویل از اتاق روبرو بیرون آمد و به فارسی گفت : « بفرمائید » . وارد اتاق شدم . اتاقی بود بزرگ که بصورت عرضی گسترش یافته بود . میز بزرگی عرض اتاق رایکسره در بر گرفته بود . سرتاسر میز علاوه بر مدارک و کاغذ های یادداشت ، با انواع و اقسام میوه ها و خوردنی ها و تنقلات پوشیده شده بود . گالیندویل و هیئت همراه در یک ردیف و در کنار هم رو به درب خروجی اتاق نشسته بودند .

گالیندویل بلند شد و وبا من دست داد و گفت : « من رینالدو گالیندویل نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر هستم و اینها دوستان و هیئت همراهم ... » و شروع کرد به معرفی هرکدام و همزمان با یک یکشان دست میدادم سلام و علیک میکردیم و به آنها خوش آمد میگفتم . روبروی گالیندویل و پشت به درب خروجی اتاق نشستم .

هیئت گالیندویل عبارت بود از 1- پروفیسور رینالدو گالیندو پل 2- دکتر ... (سوئدی) 3- دکتر... (فرانسوی) 4- دکتر... (خانم) 5- خانمی بعنوان مترجم هیئت . متاسفانه اسامیشان یادم نیست .

گالیندویل بلافاصله شروع به صحبت کرد و توضیح داد که کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در راستای پیگیری قطعنامه ها و دستورالعمل های خود به وی مأموریت داده که از نزدیک مسائل مربوط به حقوق بشر، نظارت کرده و گزارش تهیه کند واین دیدار هم در همین چهارچوب است که صورت میگردد . من ضمن خوش آمد گوئی مجدد گفتم : پیش از هرچیز سنوالی دارم که دانستن جواب آن برایم اهمیت دارد : « اسم منو کی بهتون داد؟! » و با اشاره به پشت سرم : « اینها ؟ یا اینکه خودتان انتخاب کردید و خواستید؟! » گالیندویل با اشاره به برگه ای بر روی میز و جلوی خودش گفت : « نه ! ما خواستیم » . پرسیدم : « دوستان ما؟! از خارج ...؟! » و گالیندویل با تکان دادن سرش تأیید کرد .

با شنیدن این جواب و فهمیدن این موضوع خیلی خوشحال شدم . اولاً مطمئن شده بودم که این اطلاعات و زندانیان نیست که مرا پیش انداخته باشد و نگاه غضبناک مقامات زندان در لحظه ی ورودم به این ساختمان هم فحوائی ست برهمین واقعیت ، و دیگر اینکه احساس خوشایندی به من دست داده بود از اینکه در بیرون از این « زندان » ، حتی در بیرون از این « سرزمینِ اسیر » ، رفقا و برادران و خواهران و دوستان و همدردان و همدلانمان هستند که به فکر و یاد ما مغضوبین سرکوفته ی منتزع شده از همه جا و همه کس ؛ باشند ! بی نام و بی نشان ماندن و گمنام و بی صدافتن چه درد سوزناکی ست ! ... سرشت آدمی بگونه ای ست که وقتی ببیند یا بداند که وضع او و اقدام او در برابر دیدگان همه است و حتی همدلانی هم همدلی میکنند ، پر دل تر میشود و دشواریها در برابر او سهل تر ، و بارها ، سبک تر و ناهمواریها ، آسانتر میشوند . آه از آن لحظاتی که می اندیشم به کسانی که از همان دم که اسیر این خصمِ غدار شدند ، تا آن دم که تن خسته و روح مجروح از شکنجه شان بردار یا تیر باران شد ، ماهها و ماهها در زندانها و سلولها ی بکلی انفرادی و منتزع و قرنطینه و در تنهایی و بیخبری از هرچیز و هرکس و هرجا جز شعبه و شکنجه و داغ و درفش ، سر کردند بی آنکه حتی کسی بداند چرا کجا و چگونه «رفتند»؟!...

در جواب گالیندویل گفتم: « میدانم که وقت شما فشرده است اما بصراحت باید عرض کنم که من مطالب زیادی دارم که میبایست حتماً مطرح کنم و مشاهدات مهمی دارم که باید اینجا شهادت بدهم . من وقت و فرصت میخواهم »

گالینویل گفت: « بله ! همینطور است . درک میکنم و شما هم وقت خواهید داشت . اما ابتدا اجازه دهید ما سوالاتی داریم ، مطرحشان میکنیم و شما پاسخ دهید و بعد فرصتی کافی در اختیار خواهید داشت که مطالبتان را مطرح کنید »

گفتم: « بسیار خوب ! » و مصاحبه با پرسش و پاسخ شروع شد . در آغاز فکر کردم که بمنظور صرفه جویی در وقت و حداکثر استفاده از فرصت بدست آمده ، بهتر است که « ترجمه » را از میانه حذف کنیم و همین پیشنهاد را هم کردم ، اما در همان نخستین جملات فهمیدم که سخت در اشتباهم و انگلیسی من در حد و مقیاسی نیست که به چنین کاری در چنین هنگامه ای بیاید ! زبان انگلیسی را من در اوین آموخته بودم و بخوبی میتوانستم متونی را از انگلیسی به فارسی و بالعکس با استفاده از دیکشنری ، ترجمه کنم . کتابهای آموزشی ام سه جلد آکسفورد و معلم آموزش انگلیسی ام تا پایان جلد دوم آکسفورد اکبر شالگونی بود . اکبر متن درس را شمرده و با حوصله میخواند و گرامر را توضیح میداد و بعد من ساعت ها کار میکردم . جلد سوم را هم بصورت خودآموز خوانده بودم . در زمان فراگیری زبان انگلیسی گاه روزانه نه ساعت وقت صرف این کار میکردم و با جدیت پی میگرفتم اما در کار مکالمه کسی را نداشتیم که کمکمان کند و اکنون اینجا و در این ملاقات ، آن میزان از آموزش زبان ، گذشته از امکان فهم و تطابق ترجمه ی مترجم با گفته ها و پاسخ های من و فهم سؤالات کوتاه گالیندویل ؛ به کاری نمی آمد . از اینرو قرار شد پاسخهایم به فارسی باشد و توسط مترجم هیئت ، ترجمه شود. در مواردی هم که خود سؤالاها را به اندازه ی کافی و درست متوجه نمیشدم ، میپرسیدم .

گالیندویل پس از اخذ مشخصات کامل و ثبت آنها توسط هیئت ، پرسید :

در چه تاریخی و کجا دستگیر شدی؟

در تاریخ 24 بهمن 1361 و در میدان سید خندان تهران

آیا هنگام دستگیری مأمورینی که دستگیرت کردند حکم قضائی داشتند ؟ حکمی نشان دادند ؟! و به شما علت بازداشت تان را گفتند؟!

خنده ام گرفته بود ، اما به لیخندی بسنده کردم و گفتم: « به هیچ وجه ! نه حکمی نشان دادند و نه حتی کارت شناسائی پی ! فوراً و با خشونت به دستانم از پشت دستبند زدند . در خصوص علت بازداشت هم چیزی که توضیحی در این باره باشد نگفتند اما بصورتی که گویا بخواهند اطرافیان ( در لحظه ی دستگیری من در قهوه خانه ای در میدان سید خندان بودم ) را توجیه و در واقع ذهنشان را منحرف کنند ، یکیشان با صدای بلند بطوری که همه بشنوند گفت: « مواد پخش میکنی ؟! » و من هم که میدانستم کارم تمام است گفتم: « همه ی اینهایی که اینجا نشسته ن میفهمن که برای چی منو دستگیر میکنین ، این تهمت ها بی فایده س!» و همین ! و بعد مستقیماً بردندم اوین !

آیا در زندان و در جریان بازجویی ، شکنجه شده ای ؟!

قطعاً ! هرکسی در اون سالها وارد اوین میشد حتماً و به هر حال شکنجه میشد .

آیا میتونید برای ما از شکنجه هایی که اعمال میشد و نحوه و انواع اونها شرحی بدهید و همینطور شکنجه هایی که برخوردتان شخصاً اعمال شدند ؟

شکنجه های رایج در اینجا در طول این یک دهه اینها بودند: یک- شکنجه با کابل . زندانی رو میخوابوند روی تخت سربازی و دست هاشویه میله های جلو دستبند میزنند و پاهاشو به میله های انتهای

تخت میبندند . بعد با انواع کابل کلفت و نازک و متوسط - بسته به ضرورت های مد نظرشان - به جان زندانی می افتند و به کف پاهانش ضربات بی امان کابل رو فرود میارند . در همین هنگام یک نفر هیكلی و تومند مینشینه روی کمر زندانی و با پتویی کثیف دهان و چانه ی وی را به طرف بالا میکشند و نمیگذرانند که داد و درواقع : نعره بکشه ! در بازجویی های اولیه گاه ، بصورت «آهنگری» میزنند ! در این روش همزمان دونفر کابل میزنند که یکیشان چپ دست است . همزمان همان فردی که روی کمر زندانی نشسته و یا گاهی بازجوی دیگر ، گلوئی زندانی را فشار میدهد آنقدر که به آخرین لحظه ی مرگ میرسه ! در این هنگام که معمولاً با ضربه ای از داخل شکم معلوم میشود ، گلوئی زندانی را رها میکنند و اوبه صورتی انفجاری نفس میکشه ! و بعد همینطور این سیکل ادامه پیدا میکنه . پاها بطرز عجیبی باد میکنند و چندین برابر حجم میگیرند و در صورت ادامه ی شکنجه ، میترکند و باز در ادامه پوست و گوشت پاها میریزند و در مواردی ناخن ها هم از بین میروند اما در صورت تشخیص سربازجو و رئیس شعبه دوباره زندانی را روی تخت میبرند و شکنجه با کابل ادامه مییابد در حالی که همزمان بازجوهای دیگری با مشت و لگد به طرفین بدن و دنده ها میزنند ... موارد متعدد و زیادی هست که در اثر شدت شکنجه با کابل و تداوم بی امان آن ، گوشت کف پا آنچنان متلاشی میشود و میریزد که امکان ترمیم آن با پانسمان و بخودی خود نیست و در نتیجه از قسمت ران زندانی پوست وی را کنده و به کف پا یا پاهای لازم به ترمیمش میدوزند . من در همان دقایق اولی که وارد زندان شدم و پیش از آنکه روی تخت شکنجه بروم ، توایی بنام «عباس عازمی» را آوردند بالای سرم . عباس بمن گفت : «حرفاتو بزنی و مسائلتو بگو» و منظورش این بود که اطلاعات مورد نیاز بازجوها رو در اختیارشون بگذارم . و ادامه داد که : «وگرنه تعزیرات میکنند» من برای اولین بار بود که این کلمه رو میشنیدم و معنی اونو نمیدونستم . پرسیدم : «تعزیر دیگه چیه ؟!» او دمپائیشو زد کنار و جورابشو درآورد و من دیدم که کف پای او در قسمت وسط تماماً با پوست دوخته شده ! کف پای او در اون قسمت ، مودرآورده بود !» بعداً موارد بیشتری رو دیدم و فهمیدم که از پوست ران برای ترمیم استفاده میکنند و در نتیجه همون موها در کف پا روئیده میشند . در اواخر سال شصت و سه و اوایل سال شصت و چهار زندانی هفده ساله ای بنام [متاسفانه هماکون که در حال نگارش این گزارشم نام این همبند بسیار نازنین و پاک و پاکبازم را فراموش کرده ام اما در زمان مصاحبه با هیئت یادیم بود و گفتم] با ما همبند بود که در پانزده سالگی او را گرفته بودند . او یک مجاهد اهل بوکان و سنی مذهب بود . بازجوهای بیرحم شعبه ی هفت بقدری شکنجه اش کرده بودند که هر دو کف پایش با پوست رانهایش دوخت و دوز شده بود . این زندانی را در اوایل سال شصت و چهار اعدام کردند . مواردی از این دست بسیارند و سایر زندانیان اگر فرصتی داشته باشند میتوانند پیش شما شهادت دهند.

آیا خود شما این نوع بازجویی و شکنجه رو تجربه کردید و شاهد بودید ؟

دقیقاً ! من در روز اول دستگیری از ساعت حدوداً یک ربع مانده به یازده صبح تا دوازده و ربع شب [پانزده دقیقه ی بامداد] به همین ترتیب شکنجه شدم . چهار بار در این فاصله از کف پا تا نزدیک زانوهای پانسمانم کردند . یک بار در آخرین دقایق پیش از قطع بازجویی ، بی اختیار داشتم میخوابیدم و [بیهوش میشدم] و چیزی رو نمیفهمیدم که یکی آمد و گفت من «دکتر» ام و به من آمپولی زد و دیگه اون شب ولم کردند. قبل از خواب (!) هم یک لیوان شیر دادند خوردم . گوشت کف پاهایم ریخته بود و قسمتی از آن برای همیشه یادگاری این دوران رو روی خودش ثبت کرده و اگر میخوانید نشون بدم !؟...

گفتند نیازی نیست . از سوی دیگر من هم در آن لحظه یاد آن حرکت «رجائی» در سازمان ملل افتاده بودم که جوراب اش را در آورده بود و کف پایش را به حاضرین نشان داده بود که یعنی رژیم شاه مورد حمایت آمریکا ، مارا اینچنین شکنجه میکرد ... ماهم این موضوع را بصورت یک طنز در زندان درآورده بودیم و میگفتیم و میخندیدیم که : « میگفتند همه دماغاشونو گرفته بودند و میگفتند بابا خيله خب ...! قبول! زودتر کفشتو بیوش که حالمونو بهم زدی !» ازاینرو با آن میوه و شیرینی و شکلاتی که روی

میز بود شرط نزاکت را در این دیدم که به اظهار وجود آثار شکنجه در کف پایم اکتفا کنم و به توضیحاتم ادامه دهم ، بویژه که هم در پاسخشان وهم در چهره شان احساس کردم تردیدی نیست :

دو- شکنجه با کابل و شلنگ به اشکال و کیفیاتی دیگر که معمولاً در ادوار پس از بازجویی اولیه صورت میگرفت . در این نوع از شکنجه باز به همان شکل قبلی زندانی را روی تخت خوابانده و دست و پایش را می بندند و با کابل شکنجه اش میکنند . فرقی که هست اینست که تعداد بازجوهای شکنجه گر شرکت کننده در این مرحله کمتر و معمولاً یک بازجوست و ثانیاً در این مرحله از کابل های متلاشی کننده ی پا «معمولاً» استفاده نمیشود و گاه ممکن است از شلنگ برای ضربه زدن به پاها و همچنین سرتاسر پشت بدن زندانی - که در ضمن درد ضربات شلنگ هم خیلی سوزناک هست - استفاده کنند .

شما چنین شکنجه ای را هم تجربه کرده اید ؟

بله ! من یازده روز در شعبه ی بازجویی بودم و هرروز به میزانی به همین ترتیب شکنجه میشدم . در روزهای اول ، بیشتر . در روزهای آخر ، کمتر ! پس از آن هم تقریباً تا سه سال بعد یعنی تا زمانی که دادگاه رفتم و حکم برام صادر کردند ، تقریباً هر سه ماه یک بار بطور متناوب به شعبه احضار و مورد بازجویی قرار میگرفتم که فوتبال و کابل و شلنگ همچنان براه بود !

در مورد «فوتبال» کمی توضیح دهید . آیا این هم نوعی شکنجه است ؟ چگونه است ؟!

بله ! این هم از مواردی ست که میخواستم بگم : زندانی را به شعبه و اتاق بازجویی میبرند . تعدادی بازجوکه معمولاً از سه نفر کمتر نیست و گاه تا به شش هفت نفر میرسند ، زندانی \_ اسیر را وسط انداخته و با ضربات مشت و لگد مورد حمله قرار میدهند و به هم پاسکاری میکنند . کفش\_هنگام فوتبال کردن زندانی که بازجوها به پا دارند ، پوتین سربازی یا حتی سخت تر و بد تر و دردآور تر است . هیچ شکنجه ای از نظر درد و عذاب وحشتناکتر از مورد اول یعنی کابل نیست اما این فوتبال بخاطر اینکه دقتی در ضربات حواله شده نیست و گاهی هم از شلنگ برای ضربه زدن در فوتبال استفاده میکنند ، اینه که خیلی خطرناک و با عواقب پیشبینی نشده ای همراهه ! مثلاً ممکنه دست و دندان و بینی زندانی بشکنه یا حتی مواردی بوده که نوک شلنگ برگشته و چشم زندانی رو کور کرده ! شاهدین چنین مواردی و حتی قربانیان بعضی از اشکال این نوع شکنجه مثل شکستن دندان و...هنوز هستند و میتونند شهادت بدهند . در خصوص خودم بارها و بارها و بارها فوتبال شده م و همانطوری که گفتم سه سال این ماجرا ادامه داشت !

چهارم :قپانی ! قپانی از دردناکترین و عذاب آورترین شکنجه هائی ست که نمیدانم کدام جانی و جلادی اولین بار اختراعش کرده ؟! در این شکل از شکنجه ، دستهای زندانی را که بصورت ضربدری - یکی از پائین و دیگری ازبالا- در پشت کمر زندانی بهم رسانده اند با دستبند یا طناب از سقف یا دیوار آویزان میکنند بطوری که نوک پاهایش به زمین رسیده اما پاهایش کاملاً بروی زمین مستقر نشده باشند ! به این ترتیب دست ها و کتف ها و تمام بدن زندانی کشیده میشود و زجر و درد بسیارشدید و تدریجاً شدت یابنده ای را بروی وارد میکند . گاهی اوقات ممکن است ساعت های متمادی زندانی رودر اون حال رها کنند و بروند و بعداً می آیند و با ضرباتی از شلنگ و مشت و لگد میپرسند : ها چی شد آدم شدی ؟ حرف میزنی ؟ ...زندانیانی بوده اند که طی همین شکنجه کتفشان شکسته یا در رفته و تا آخر هم کاملاً بهبود نیافته ! من خودم از « حسین صدرائی » شنیدم و شاهدم که میگفت در اثر قپانی کتف اش ناقص شده بود . حسین صدرائی از « فدائیان خلق - کشتگر » و از همبندیان من در سالن سه آموزشگاه در سال شصت و پنج بود که در قتل عام شصت و هفت اعدام شد . برادرش حسن صدرائی هم همزمان در همون کشتار ، اعدام شد که من در ادامه وقتی سؤالات شما تموم شد میخوام بهش پردازم چون معتقدم محور و نماد همه ی بلاهائی ست که سر ما و حتی مردم ما توی این ده سال و بیشتر ؛ آوردند همین قتل عام شصت و هفت ه ! شکل دیگری هم مشابه قپانی



هست که دست‌ها رو با هم بالا می‌برند و به سقف می‌بندند و باز نوک پا یا حد اکثر پنجه‌ها روی زمین می‌مانند. به این شکل البته «آویزان کردن» می‌گن.

آیا شما هم قپانی شده‌اید؟ این شکنجه روی شما هم اعمال شده؟!!

نه! من قپانی نشدم. شکل عمده‌ی بازجوئی من با کابل بود. بازجوئی من در شعبه‌ی هفت - مخوف‌ترین شعبه‌ی بازجوئی زندان اوین - و در بدو ورودم بصورت «کوبنده و فوری» و عموماً با کابل صورت گرفت که بنا به موارد و ضرورت‌های جدید! در اشکالی البته نه به سختی روز اول، تا سه سال تکرار میشد.

سپس به اشکال دیگری از شکنجه‌های جسمی و روحی از قبیل بیخوابی دادن زندانی، نشان دادن زندانی در راهروی شعبه‌ی بازجوئی تا شاهد شکنجه‌ی سایرین باشد و فریادها و وزجه‌های شکنجه‌شوندگان را بشنود و نوبت خود را انتظار کشد، اشاره کردم. همچنین به ساعت‌ها و روزها‌ی متمادی با چشم‌بند در شعبه و تحت بازجوئی نگداشتن زندانی بطوری که نوعی «انتزاع از عالم واقعیت» به وی دست می‌دهد، همچنین تداوم زمانی طاق فرسا و نامعلوم شکنجه‌ها و فشارها که گاه در بعضی از زندانیان منجر به اقدام برای خودکشی می‌شد، اشاره کردم و در این زمینه «بهر روز سامانی» از اعضاء کانون ابلاغ اندیشه‌های شریعتی را بعنوان مثال آوردم که بنا به اعلام مقامات زندان، در سلول انفرادی با پیچیدن پتو به دورش خود را به آتش کشید و جان سپرد و نیز به شکنجه‌ی مشاهده کردن اجباری شکنجه‌شدن اعضاء خانواده یا حضور همزمان در شعبه و گوش سپردن به صدای شکنجه آنها اشاره کردم و نمونه‌ی «سید حسین شمس آبادی» از مجاهدین را مثال زدم که با من در اتاق «تعزیری‌ها» (اتاق قرنطینه‌ی شکنجه‌شده‌ها و تازه دستگیری‌ها و تحت بازجوئی‌ها) در سالن یک آموزشگاه هم‌بند بود و تعریف میکرد که چگونه مشاهده و شنیدن ناله‌ها و فریادها‌ی ناشی از زجر و شکنجه‌ی خواهر مجاهدش در شعبه، تاب و توانش را از او گرفته بود و او دو بار دست به خودکشی زده بود. همینطور به گرسنگی دادن زندانی و تحلیل بردن قوای جسمی او اشاره کردم. همه‌ی این موارد توسط آنها - منشی‌هیئت - ثبت گردید.

در چه تاریخی دادگاه رفتی و به چند سال حبس محکوم شدی؟!!

من در مردادماه شصت و چهار به دادگاه رفتم و بعد از مدتی بدون احتساب دوران تقریباً سه ساله‌ی بازجوئی ام، به من دوازده سال حکم حبس دادند که به این ترتیب عملاً پانزده سال میشد.

شرایط دادگاه شما چگونه بود. اتهام یا اتهاماتان چه بود و آیا متن کیفرخواستتان را قبول داشتیدو آیا شما وکیل مدافع داشتید و از شما دفاع بعمل آمد؟!!

دادگاه من کلاً سیزده دقیقه طول کشید. حاکم شرعی که محاکمه ام میکرد «مبشری» نام داشت. کیفرخواست من پس از کلیاتی که معمولاً بجز کلماتی که مبین ارتباط تشکیلاتی احتمالی زندانیست، دو مورد مشخص بود که اولی در مقیاس چندین و چند برابر اغراق و آگران‌دیسمان شده بود؛ و دومی هم بکلی کذب محض بود: «وزیر فتحی فرزند بدالله جرمت ات اینست: عضویت در... و فعالیت به جهت براندازی نظام مقدس جمهوری اسلامی!» مورد اغراق شده هم این بود که من گزارشی میدانی از وضعیت اجتماعی - معیشتی مردم تهیه کرده بودم که گویا در... پخش و منتشر شده بود. حاکم شرع اما توی کیفرخواست میگفت: «تحلیلگر و گزارشگر ویژه‌ی...!» مورد کذب محض هم این بود که: «... [انتساب یک سیمت و مسئولیت]!» که موجب فرو رفتن من توی بهت و حیرت شد و لحظاتی مات و مبهوت مانده بودم! در خصوص وکالت و وکیل هم باید عرض کنم مطلقاً چنین امکانی اینجا نیست. درواقع اینها برای زندانی حقی قائل نیستند که برایش امکان استفاده از وکیل یا طی مراحل و تشریفات آئین دادرسی را قائل باشند.

وکیل تسخیری چه آیا وکیلی را خودشان برای شما تعیین نکردند؟!

(کمی تعجب کرده بودم که با توضیحات من و وقت کمتر از پانزده دقیقه ای دادگاه باز هم چنین سؤالی را مطرح میکردند اما متوجه شدم که در حال پر کردن رسمی پرسشنامه هایشان هستند از اینرو در جواب شان گفتم : ) وکیل تسخیری هم نداشتیم و اصولاً در اینجا چنین امکانی هم نیست .

آیا خودتان امکان دفاع از خود را داشتید؟! توانستید موارد کیفرخواست را رد واز خودتان دفاع کنید؟

در خصوص جملات کلی اولیه که با توجه به شرائط دادگاه و چشم بند و وضعیت تجربه شده توسط ما در زندان و وقت دادگاه که در بسیاری موارد حتی به چند دقیقه هم نمی انجامید ؛ من چیزی نگفتم اما وقتی کیفرخواست رو خواند و تمام شد ، حاکم شرع گفت : «دفاعی داری از خودت بکنی؟» دیدم فرصت بحث در باره ی اون موضوع اغراق شده نیست و من چون گیج و مبهوت اون مورد کذب محض بودم ؛ گفتم : «حاج آقا اینکه من ... بودم از کجا مطرح کردید؟ چنین چیزی حتی هیچوقت در بازجویی هایم هم مطرح نشده ! چطوری شما مطرح میکنید؟! اصلاً این مال پرونده ی منه که میخونید؟!» مبشری گفت : «سگ منافق کثیف ! این لیوان رویکوبم کله ات؟! یا اصلاً میخوای پرونده تو بفرستم شعبه ، بازجویی مجدد بشی تا معلوم بشه؟!» من هم که نه دلم میخواست لیوانی به سرم اصابت بکنه و احتمالاً چشمم کور بشه و هم اینکه مطلقاً دلم نمیخواست باز هم شعبه بروم و بازجویی بشم ، ساکت شدم . در واقع آنقدر زیر بازجویی مونده بودم که حاضر بودم دو سه برابر به من حکم بدهند و حتی باور کنید حاضر بودم اعدام کنند اما دیگه از این بلا تکلیفی دریام واز این همچنان زیر بازجویی بودن و هر از چند گاهی شعبه رفتن و شکنجه شدن خلاص بشم . آخرش هم گفتم : « حرف دیگه ای برای گفتن داری؟!» من گفتم : « حاج آقا فقط میخوام اینو بگم که : شما در جایگاهی نشستید که با حکم دادتوون بیساری مسائل و آینده ها رقم میخوره ؛ طوری به ما حکم بدید که فرصت زندگی کردنی هم داشته باشیم نه اینکه به روز بریم بیرون که بینیم دیگه برای زندگی ی معمولی و عادی فرصتی نیست و باید همین طرز زندگی فعلی مونو ادامه بدیم!» نمیدونم اصلاً این حرف منو شنید یا نشنید ! انگار سرگرم نوشتن بود و بعدش هم از من خواست بیایم و امضاء کنم .اما در حدود یک ماه بعد در جریان گزارش یک تواب وقتی منوبردند زیر هشت و کتک میزدند پاسداری گفت : « کثافت ! حالا دیگه میری توی دادگاه و جلوی حاکم شرع تهدید میکنی که بری بیرون بازم فعالیت میکنی؟! تو اینجا میپوسی و جنازه ات هم بیرون نمیره بدیخت!» . باینترتیب بجز تکذیب یک مورد از کیفرخواست که کذب محض بود و با واکنش «نظامی»! حاکم شرع مواجه شد و نیمه تمام ماند ، فرصت دفاع دیگری رو پیدا نکردم . مورد جالبتر هم اینه که در خلال کیفرخواست خواندن میگفت : « عنصر کیفی هستی ، قبل از انقلاب فعالیت داشتی ...!» من دلم میخواست بگم : اولاً آنچه که به قبل از انقلاب من مربوط میشه «فعالیت» ، آنهم به آن «غلظت!» نبوده ؛ ثانیاً ؛ یعنی فعالیت های علیه رژیم سیاسی پیشین هم در این رژیم رسیدگی میشه و وارد کیفرخواست میشن؟! « اما همونطوری که توضیح دادم دیدم اوضاع وخیم تر از این حرفهاست!

میزان محکومیت شما چقدر بود؟! به چند سال حبس محکوم شدید؟! آیا استیناف دادید و درخواست تجدید نظر کردید؟

مدتی بعد از دادگاه ، به من اعلام کردند که به دوازده سال حبس بدون احتساب دوران بازجویی تقریباً سه ساله ام محکوم شده ام که در واقع میشد پانزده سال . در خصوص استیناف و درخواست تجدید نظر باید بگم که از این «حرفها» بقول اینها ، اینجا مصداق نداره و چنین امکانی نیست . در ضمن حقیقت اش وقتی چنین دادگاهی اونهم به اون صورت که اشارتاً عرض کردم برگزار شد اولاً ما اصلاً «دادگاه» نمیدونیم اش تا مطابق آئین دادرسی و حقوق قضائی بخواهیم درخواست تجدید نظر بکنیم . ثانیاً از کجا معلوم که در صورت ارائه ی چنین درخواستی ، حکم به دوبرابر یا حتی اعدام تبدیل نشه؟! که البته اینجا اصلاً بعید نیست و ثالثاً ؛ همونطوری که گفتم اصلاً دیگه دلم نمیخواست که کار ادامه پیدا کنه و بازهم بازجویی و ... چون مسلماً در صورت درخواست تجدید نظر ، کارمان به بازجویی میکشید . در ضمن این رو هم اضافه کنم که من از طرف دیگه خیلی «خوشبخت!» بودم که بازجویی

ام سه سال طول کشید و همچنان تحت شکنجه ماندم!!! چون آگه کارم سریعتر تموم میشد و دیگه خیالشون راحت میشد که «مسائل» - یعنی اطلاعات - دیگه ای ندارم و همه چیز کاملاً لو رفته و تموم شده ، و همون سالهای شصت و دو یا حتی شصت و سه دادگاه میرفتم ، حتماً و قطعاً بخصوص با آن اون سمت انتسابی کذب محض ؛ اعدام شده بودم!

گالیندویل در اینجا رو بمن کرد وگفت : « سؤالهای ما فعلاً تمام شد . شما میتونید مطالبتان را بیان کنید .» خانم دیگر غیر از مترجم گفت : « ضمناً میوه و شیرینی هم میل بفرمائید .»

گفتم : «والله ، ما چنین میوه و شیرینی هائی در طول این ده سال و بعضی ها بیشتر نه تنها نخورده ایم ، بلکه ندیدیم ! البته گه گاهی- یعنی در بعضی سالها !- بنا به اوضاع و احوال زندان و بسته به اینکه دست کدوم اکیپ باشه ، میوه هایی هم اومده و خریده ایم اما نه این میوه ها و این شیرینی های با این کیفیت ! الان هم خیلی دلم میخواد کمی بخورم اما رفقا و همبندانی دارم که اونجا محروم از این خوردنی ها هستند و من از گلوم پائین نمیره ! و ثانیاً .. بگذریم !» نمیخواستم بیشتر از این حرفی بزنم و چیزی بگویم که آنها را هم ، از اشتباهی احتمالی بیاندازم ، اگرچه در طول زمانی که من در آن اتاق بودم و با آنها گفتگو میکردم هرگز ندیدم که لب به میوه جات یا شیرینی ها بزنند و یا حتی جرعه ای آب معدنی بنوشند! یکی از آقایان همراه گالیندویل ضمن اشاره ی سر به علامت تأیید گفت : « بله ! کاملاً قابل درک است . هر طور که راحتید . میشنومیم »

صحبت های خودم را شروع کردم : « پیش از هرچیز اجازه بدید عرض کنم که همانطوریکه خودتون میدونید ، من از این ملاقات و امکان این دیدار بی اطلاع بودم و مسلماً اگر چنانچه میدونستم ، مطالبم رو یا مینوشتم و یا به هر حال کاملاً تنظیم میکردم . بنابراین آنچه که میخام اینجا بعرض هیئت برسونم اولاً مجموعه مطالبی ست که توی راه و مسیر کوتاه از بند تا اینجا و طی این دقایقی که منتظر موندم ، توی ذهنم تدوین کردم و در نتیجه اینها تنها شمه ای از داستان رنج ها و ستم هائی په که بر ما روا داشته اند ! و شما به این مطالب به شکل « اجمال » ی از تفصیل هائی تلقی کنید که میشد در شرائط آمادگی از قبل بیان کرد ؛ و ثانیاً - و این بسیار مهمه - به این مطالب همچون «شهادت» من در حضور هیئت نگاه کنید و به این عنوان ثبت کنید . « گالیندویل گفت : «همینطوره» و بعد ، ادامه دادم :

«اولین نکته ای که میخواستم بگم مربوط به همان موضوعیست که شما هم بعنوان اولویت های حقوق زندانی ازش میپرسید و بررسی اش میکنید : **آئین دادرسی و رعایت تشریفات قانونی در محاکمات و حکم ها** . وضعیت زندانهای جمهوری اسلامی رو من در باره ی قزلحصار و گوهردشت و اوین ، از نزدیک شاهد بودم و بسیاری از فجایع و جنایت هایی که اینجاها رخ داده رو شاهد بودم و یا از همبندیان و رفقایم شنیده ام . در باره بعضی از زندانها ی شهرستانها هم مثل زندان رشت و مشهد و کرمانشاه و عادل آباد شیراز ، با زندانیانی که از آنها آورده بودند ، هم بند شده ام و اطلاعاتم موثق است . در واقع عدم رعایت آئین دادرسی مدنی و کیفری از قبل از سال شصت که سیل بگیر و ببند و کشت و کشتارها شروع شد ، محرز بود . تیرباران و اعدام زندانیان «فرقان» بدون هیچ گونه دادرسی مدنی و روند قضائی درستی ، بدون حق دسترسی این متهمان وزندانان به وکیل و دادگاه علنی و امکان حقیقی ، تیرباران شدند ! حتی در میان اونها مواردی بود که اصلاً بازجوئی و تشکیل پرونده هم به آن صورتی که قابل تصمیم گیری بوده باشد صورت نگرفت ! دهها نفر رو به این ترتیب اعدام و تیرباران کردند . وضعیت اما از سال شصت بسیار وخیمتر شد . سال شصت گیلانی حاکم شرع دادگاههای انقلاب میگفت حتی اگر در پیاده رو و کنار تظاهرات هم کسی حضور داشته باشه و دستگیر بشه حکمش ادامه و حتی همانجا و فی المجلس باید تیرباران بشه ! بهمین ترتیب همبندیان من تعریف میکردند که در سال شصت پشت بند چهار هر روز زندانیان رو میاوردند تیرباران میکردند و اینها از طریق شمردن تک تیرهای بعدی تعداد کشته ها رو میشمردند ! تعداد، متغیر بود : از دوازده ، تا بیست و سی و حتی هفتاد هشتاد میرسید . هنوز کسانی هستند از همبندیان فعلی و

زندانیان آزاد شده و زنده مونده که در صورتی که بخواهید میتونند بیایند و شهادت بدهند . علیرضا صداقت شخصاً به من گفت که برادرش را در سال شصت گرفته بودند و پس از سه روز شکنجه ، نیمه جان ، و در حالی که حتی اسم اصلی اش را هم هنوز نگفته بود ، با نام مستعار ، تیرباران کرده بودند ، یک روز در روزهایی که قرار بود شما وهیئت همراه در دیدار اول یا نمیدانم دومتان بیایید ، ایشان را بردند به شعبه و وقتی برگشت ، پرسیدم چی بود ؟ گفت : « بازجو از من پرسید که «برادرت چه فعالیت هائی داشته و رده (یعنی سیمت تشکیلاتی) اش چی بوده؟!» و من هم با نیشخندی گفتم : «از خودش نتونستید چیزی بگیرید ، از من میخوانید برایش پرونده بسازم؟! من چه میدونم ؟ من اون موقع دوازده سیزده سالم بود ! » باز جو هم البته از این گونه جواب ها اصلاً خوشش نمی آید ! اینه که این دوست ما دو سیلی هم دریافت کرده بود ! این وضعیت تیرباران ها و اعدام های سال شصت و تا حدودی هم سال شصت و یک بود . نمونه ی دیگه رو خودم شاهدیم : در جریان دستگیری من در بهمن ماه شصت و یک ، آن کسی که زیر شکنجه های فراسوی طاقت اش و بناچار موجب دستگیری من شده بود ، چهار نفر در ارتباط با اودستگیر شده بودند . مدتها بعد وقتی از او پرسیدم آن افراد چه شدند ؟ او گفت یکی از آنها در همان دو سه روز اول زیر شکنجه کشته شد و دونفر دیگر زیر شکنجه نیمه جان اعدام شدند و از سرنوشت چهارمی اطلاعی نداشت و هر گز هم در هیچ بند و زندانی دیده نشد . هماکنون این زندانی راوی این موضوع ، همینند ماست و اگر خواستید میتوانم به او اطلاع بدهم و مطمئنم که حاضر است بیاید و شهادت بدهد .

موضوع دیگه در مورد **شکنجه** هاست . من در جریان پاسخ به سؤالات شما به انواع آن شکنجه ها اشاره کردم و نمیخام مجدداً تکرارشان کنم اما مطلبی که شهادت ش رو لازم میدونم اینه که درطول این دهه بویژه تا سال شصت و چهار ، شکنجه اولاً یک روال عمومی بود و شامل همه میشد و هرکسی که وارد زندان میشد شکنجه اش میکردند - البته به استثناء کسانی همچون اعضاء نهضت آزادی و امثالهم ، چون رفتارشان با اونها از نوع دیگری بود واشکال دیگری داشت و اساساً اونها رو گه گاه که به مناسبت هایی میاوردند زندان از سایر زندانیان جدا نگه میداشتند - و این شکنجه کردن ، از بابت اینکه زندانی پیر است یا جوان ، نوجوان است یا زن و مرد ؛ جز در «میزان ومقدار واشکال» ؛ استثنائی نداشت و فرقی نمیکرد ! یکی از زندانیان همیندم که در زمان بازجوئی و شکنجه شدن «طاهر احمدزاده» در راهروی شعبه و در کنار درب به انتظار نوبت خودش نشسته بود برایم تعریف میکرد که طاهر احمد زاده به بازجو میگفت : «بی انصاف مگه من چریک ام که اینقدر شکنجه ام میکنید؟» . اساساً باید اینطور بگم که حتی اگر کسی اطلاعاتی نداشت و اینها هم مطمئن بودند که هیچ اطلاعاتی نداره و یا اینکه اطلاعات مورد درخواست اینها رو در اختیارشون گذاشته ؛ باز هم شکنجه اش میکردند ! هم-1 برای انتقام گرفتن و هم-2 برای اطمینان کامل از «تخلیه ی اطلاعاتی» زندانی ، و هم-3 برای خرد کردن اش ، و هم-4 گاهی برای آماده کردن اسیر در اختیارشان برای اخذ انزجارنامه و مصاحبه ! موضوع شکنجه آنچنان عام و رایج و بی حد و حصر بود که در بهمن ماه سال شصت و یک وقتی که من از شعبه ی شکنجه بعد از یازده روز خلاص شدم ، منو فرستادند بند! اما این بند چیزی نبود جز «**اتاق تعزیری ها**» ! اتاق تعزیری ها اتاقی بود در بسته در سالن یک آموزشگاه که مختص شکنجه شده ها و آنهایی بود که به تازگی دستگیر و شکنجه شده و یا دستگیری نسبتاً قدیمی بودند اما دوباره شکنجه ای سخت شده بودند . اتاق تعزیری ها اتاق شماره ی 38 بود . «محمد نوری» ، «محمدطورچی» و «سید محمد محمدی ، معلمی کرمانی» - و همگی مجاهد - در همین اتاق همینند و هم اتاقی من بودند که در سال شصت و چهار بردند اعدامشان کردند . «حجت الله معبودی» - مجاهد- از شکنجه شده های هم اتاقی ما در همین اتاق تعزیری ها در قتل عام شصت و هفت در اوین بدار آویخته یا تیرباران شد . اتاق دیگری هم نزدیک اتاق تعزیری ها بود که به اتاق «سی و نه ایها» معروف بود : یعنی «**اتاق روانی ها**» ! این اتاق رو کسانی تشکیل میدادند که زیر شکنجه های ماورای طاقتشون ، بهم ریخته بودند و روانی شده بودند . بعدها اینها رو حتی با ماقاطی کردند تا همچین اتاقی وجود نداشته باشه ! میگفتند اینها روانی نیستند خودشونو به اون راه زدند ! در زندان گوهر دشت ، در جریان قتل عام شصت و هفت ...[متأسفانه هماکنون که درحال نگارش این گزارش هستم نام این زندانی سر به دار یادم نیست] که در دوران بازجوئی و طول زندان ، بشدت دچار مشکلات روحی و روانی شده بود ، علیرغم آنکه «آرمان مستضعفین» ی که یک جریان

سیاسی طیف خط شریعتی ست ، بود ، در «دادگاه!» او را با لفظ «منافق» مورد خطاب قرار داده بودند که معمولاً این اصطلاح را در باره ی مجاهدین خلق ، جعل کرده بودند اما بار معنایی ایدئولوژیک و لغوی عام داشت ؛ این زندانی در جواب ، با اشاره به گفتارها و رفتارها «جمهوری اسلامی» را منافق دانسته و گفته بود آنها مصداق بارز منافقین اند ، وی را در صف اعدام قرار داده و در حالی که دادپار زندان از مشکلات روحی او خبر داشت ، بدارش آویختند ! «غلامرضا یگه» همبندی مجاهد ما در سالن سه آموزشگاه در سال شصت و پنج که در اثر شکنجه ها ، از مشکلات حاد عصبی رنج میبرد و روزانه مقادیر زیادی قرص های آرامبخش قوی مصرف میکرد ، در قتل عام شصت و هفت در اوین تیرباران یا بدار آویخته شد ! او در شبانه روز فقط سه ساعت میخوابید!

موضوع دیگری که میخواستیم بگم مسئله و معضل و «شکنجه» ای بنام **تواب ها** ست ! اینها از زندانیانی تشکیل شده اند که تحت شکنجه و با انواع و اقسام لطائف الحیل با زندانبان در شکنجه دادن روحی زندانبان و فراهم آوردن شرائط شکنجه زا و طاقت فرسای درون زندان همکاری میکنند . اینها حتی مطالعه ی ما را بعنوان کار جمعی و تشکیلاتی گزارش میکردند و موجبات به زیر هشت کشاندن ما و کتک کاری و ضرب و شتم ما را فراهم میکردند . عذابی که اینها میدادند بدتر از خود زندانبان و پاسدارهای بند بود ! بزور میگفتند ویدئوهای آموزشی را تماشا کنیم و اگر مثلاً چرتمان میگرفت این تواب ها گزارش میکردند و آنوقت زیر هشت بود و ضرب و شتم ! نکته ی بسیار مهم اینه که گزارش های همین تواب ها که اغلب هم دروغ یا اغراق بود در نتیجه گیریهای دادگاه و شعبه از بابت اینکه زندانی اصطلاحاً «سر موضع» یعنی معتقد و پایبند به عقائد سیاسی اش هست یانه ، تأثیر تعیین کننده ای میگذاشت ! همسلول و هم اتاق کردن اینها با سایرین ، خودش یک شکنجه ی طولانی تر و جانگزاتر بود ! فشار داخلی در زندان و در دوره ی حبس برای خرد کردن ما و دست کشیدنمان از باورهایمان و بمنظور مچاله کردن شخصیت مان با استفاده از گزارش همین تواب ها ، در باره ی خود من بعنوان شاهد حی و حاضر منجر به این شد که دو بار به سلول انفرادی یک بار به 209 و یک بار هم به «آسایشگاه» در سالهای 64 و 65 بفرستند . باردوم جنازه ی بیهوش شده ام را به سلول انداختند . وضعیت در قزلحصار در سال 64 بدتر بود ! زندانبان اونجا به استناد گزارش تواب ها در شرائطی که زندانبان به آن عنوان «قیامت» داده بود ودر محفظه های چوبی کمتر از یک متر مربع نگهداشته میشدند و فقط میتونستند سه بار دستشوئی و احیاناً برای نماز دقایقی بیرون بیایند . وضعیت بسیار فجیعی که در صورت نیاز ، «علی همتی» یکی از همبندیان «آرمان مستضعفین»ی ما که از جمله یکی از بیشترین زمان ها را بمدت نزدیک به نه ماه در آنجا سپری کرده ، میتواند بیاید و شهادت دهد !

موضوع دیگه **اخذ مصاحبه های تلویزیونی** ست! من شهادت میدم که تمام مصاحبه های تلویزیونی برمیبنای فشار ها و شکنجه ها و شرائط ناشی از اسارت متهم و زندانی ست . بعضی از این اخذ مصاحبه ها ، مستقیماً با شکنجه از زندانی خواسته میشد و نهایتاً زندانی یی که انجام مصاحبه را میپذیرفت ، در یک مرحله ای از اتمام توان مقاومتش به این دستور زندانبان و بازجو تن میداد . بعضی مواقع هم این درخواست بصورت غیر مستقیم اما باز هم با شکنجه ها و فشارها بود . مثلاً زندانی را شکنجه میکردند و زندانی که نمیدانست که دیگه از جانش چه میخواهند ، دفعه ی بعد که به شعبه صداس میگردند ، میگفتند : «مصاحبه میکنی؟» اگر میگفت : نه ! ؛ میگفتند : «معلومه که هنوز آدم نشدی و مسائل ات رو نگفتی» !!! بعد از یکی دوبار تکرار ، زندانی میفهمید که برای خلاصی از این وضع باید تن به مصاحبه بده ! گاهی هم یکی دیگه مثلاً یک بازجوی دلرحم! می آمد و یواش میگفت : « مصاحبه رو قبول کن خودتو خلاص کن دیگه تاکی میخای به این وضع ادامه بدی و هی تعزیر بشی؟! » . مصاحبه های تلویزیونی رو در اوین فردی بنام «مجید قدوسی» - که البته اسم مستعار هست - ترتیب میداد . این فرد بسیار وقیح ، لات منش و لومین بود و با رفتار و گفتارهای زننده اش در حین مصاحبه ، زندانی را در معرض بدترین تحقیرها قرار میداد . سایر زندانبان رو هم مجبور میکردند که در این نمایش بعنوان تماشاگر ، حضور داشته باشند واین خودش شکنجه ای بسیار سهمگین برای زندانبان حاضر بود . بعضی مواقع بعضی از ماها نمیرفتیم و در این نمایش شرکت نمیکردیم ، در این صورت - البته اگر کتک نمیخوردیم - مجبور بودیم در اتاقهایمان از بلند گویای با صدای بلند بشنویم .

بعضی از این مصاحبه‌ها را بصورت سرتاسری پخش کردند ، تقریباً اغلبشان را هم از شبکه ی مدار بسته ی زندان پخش کردند و بعضی‌ها رو هم گذاشتند در صورت لزوم پخش کنند ! در قزلحصار از جهاتی ، وضع مصاحبه‌ها بدتر هم بود . در آنجا «حاج داود» نامی رئیس زندان بود که در زمان اخذ مصاحبه‌ها حاضر میشد و حرفهایی بخصوص به دختران و خانم‌های زندانی مصاحبه‌شونده میزد که تکرار آن حرفها حتی بعنوان شهادت در اینجا هم بدور از شرم و حیاست !

مطالب و موضوعاتی بیشمار هست که در زمینه ی نقض بدیهی ترین و اولیه ترین حقوق زندانی میتونم شهادت بدهم اما با توجه به ضیق وقت شما ناچارم به آنچه که در نظرم مهمترین نکات اند رو مطرح کنم . مهمترین و محوری ترین فاجعه ای که بنظرم لازمه هیئت کمیسیون حقوق بشر و همه ی مجامع بین المللی در باره اش تحقیق و بهش رسیدگی کنند ، «قتل عام» ی ست که در اینجا - یعنی همه ی زندانهای مرکز بخصوص زندان گوهردشت و اوین - و بر اساس شنیده هایمان در سایر زندانهای کشور هم رخ داده ! وقتی میگم «قتل عام» ، منظورم واقعاً مصداق دقیق همین مفهومه ! مطلب از این قراره که در شش مرداد ماه شصت و هفت یعنی حدوداً یک هفته بعدازپذیرش قطعنامه ی 598 از طرف رژیم ، ناگهان تلویزیون هارو از بندهامون بردند . ملاقات هارو هم قطع کردند . رادیو رو هم که ساعت دو بعد از ظهر اخبار پخش میکرد ، قطع کردند . اما هیچ چیزی نگفتند و زندانیان رو از فردا یعنی هفت مردادماه در پی خبری کامل و به بهانه ی «تفکیک» بندها بردند پیش یک «هیئت» ی که از حاکم شرعی «بنام نیری» و دو سه نفر دیگه و با حضور تعیین کننده و موثر «دادیار» زندان که در گوهردشت فردی بنام «ناصریان» بود و الان هم هست ، سؤالاتی از زندانیان میکردند که بیشتر این مضمون رو داشت که آیا جریان سیاسی مربوطه را همچنان قبول دارد یا خیر و بعد دسته دسته اونهایی رو که «سر موضع» تشخیص میدادند به صف میکردند و میبردند و اعدام میکردند . مدتی بعد رفقای همبند ما در بند دو گوهردشت از نرده های پنجره دیده بودند که «داود لشکری» زندانیان گوهردشت ، در حالی که پاچه ی شلوارش را بالا کشیده ، داره با فرغون ! طناب میبره ! از این زندانیان همبند ، «وحید صمدی» ، هست و در صورت لزوم مطمئناً شهادت خواهد داد . بنابراین در مرحله ی بعدی که زندانیان فهمیده بودند که چه جنایتی در حال وقوع است ، آن هیئت هم خواست های دیگری مطرح کردن از جمله از زندانی میخواستند انرجاز نامه بنویسد . انرجاز نامه ای که این بار بسیار هم طولانی و وقیح و برای زندانی پذیرش آن مشکل بود . کسانی که نمیپذیرفتند اعدام میشدند! در مرحله ی بعدی از زندانیان باقیمانده میپرسیدند که آیا حاضرند مصاحبه ی تلویزیونی کرده و جلوی دوربین از گذشته ی خود ابراز ندامت و پشیمانی کرده و جریان سیاسی خودشان را که در این مرحله مشخصاً «مجاهدین» بودند، محکوم کنند ؟ و آنهایی که نمیپذیرفتند رو جدا میکردند و میبردند و اعدام میکردند! واقعیت اعدام زندانیان قطعی ست و در صورتی که بخواهید ، همبندی ما «فتح الله پیر صنعان» میتواند بیاید و شهادت بدهد. فتح الله از هواداران مجاهین ، اهل سنت ، و از هم استانیهای من است . فتح الله را در جریان آن قتل عام برده بودند و وارد سالن اعدامش کرده بودند و گفته بودند بین ! فتح الله دوازده تن را آویخته از طناب دار در آن سوله دیده بود ! در زندان اوین هم به همین ترتیب بود و زندانیان آنجا را هم تیرباران یا بدار آویخته بودند . در شهریور ماه و پس از فراق موقت از کشتار زندانیان مذهبی ، به سراغ زندانیان مارکسیست و کمونیست رفتند . زندانیان چپ ی که بنا بر تشخیص هیئت قتل عام ، « مرتد ملی» بودند ، یعنی از پدرمادری که اصلاً مسلمان نبودند متولد شده بودند و البته نماز هم نمیخواندند را روزانه سه وعده و در عوض وعده های نمازیه شلاق میبستند و جیره ای آنقدر روزهای متمادی میزدندشان تا نماز بخوانند ! زندانی بی که اولاً اصلاً اعتقادی به نماز خواندن ندارد و مسلمان نیست ، ثانیاً نماز خواندن اجباری را خرد شدگی و تحقیر شخصیت خود میداند ، حساب اش رو بکنید که در صورت پذیرش در زیر شلاق های هر روز و هروعه تکرار شونده ، چه عذاب و شکنجه ی دردناک و وصف ناپذیری متحمل میشه ! و اما زندانیانی که هیئت تشخیص میداد که «مرتد فطری» ، یعنی از پدر و مادری مسلمان متولد شده واز دین برگشته اند ؟! : قتل عامشان کردند ! در حالی که بسیاری شان حتی نمیدانستند که در پی آن سوال و جواب های مربوط به «تفکیک» بند ، دارند به قتلگاه میروند! ... رفقا و دوستان بسیار زیادی را از دست دادیم . قتل عام شدیم . از کل زندانیان گوهر دشت در حدود 240 نفر باقی ماندیم ! از کل زندانیان اوین حداکثر چیزی در حدود 150 نفر! بازماندگان یک نسل به زنجیر کشیده شده وکشتار شده در زندانهای

گوهردشت و اوین ... همینها بودیم! [آمار ، مربوط به مردان زندانیست] مجاهدین در مقیاس بسیار وسیع ، قتل عام شدند . تمام «ملی کش» های مجاهدین یعنی اونهایی که یا اساساً محکومیتی نداشتند و یا حکمشان سالهای سال پیش به اتمام رسیده بود و آزاد نشده بودند و در حدود 107 [ایرج مصدقی به من یادآور شده است که تعداد ملی کش ها 75 نفر بوده ، اما به هر حال من این آمار را به گالیندویل داده ام] نفر میشدند ، به استثناء سه یا چهار نفر همگی اعدام شدند . از مجموع ملی کش های فدائی خلق که بنا بر آمار تقریبی 90 نفر میشدند [ایرج مصدقی آمار این ملی کش ها را هم به من 75 نفر اعلام کرده است] در حدود 70 نفرشان اعدام شدند. فدائیان خلق - کشتگر - تعدادشان زیاد نبود اما به نسبت تعداد موجود در زندانشان باید بگم قتل عام شدند! راه کارگری ها بیرحمانه کشتار شدند . اعضای حزب توده و اکثریت هم از این تیغ دَوران بی نصیب نماندند و هیئت قتل عام ، قربانیان زیادی از آنان گرفت . نام بردن از همه ی این زندانیان و همبندیان برای من و حتی هیچکدام از همبندیانم به تنهایی ممکن نیست اما اسامی یی رو نام میبرم تا ثبت کنید ؛ بعضی از اینها در گوهردشت و بعضی هم در اوین کشتار شدند : غلامحسین مشهدی ابراهیم ، اسماعیل میر باقری ، محسن محمد باقر ، محمد رضا کشائی ، حجت الله معبودی ، حسین نیکو، سیرنگ درستکار، یونس قدرتی ، رحمان چراغی ، جعفر اردکانی ، جابر حبیبی ، مرتضی شریعت ، مسعود مقبلی ، مسعود کشاورز، کریم خوش افکار ... از مجاهدین . جعفر ریاحی ، صادق ریاحی ، عادل طالبی کلخوران ، ... از راه کارگر . هیئت الله معینی ، حسن صدرائی ، حسین صدرائی ، زین العابدین عیدی ، محمد علی بیگدلی ... از فدائیان خلق - کشتگر . بهمن صالحی ، تقی کی منش ، کسری اکبری ... از حزب توده . ... از فدائیان خلق - اکثریت . داوود ناصری از سهند (کومله)، رضا قریشی .. از خط سه . محمد صبوری از رزم انقلابی که در آستانه ی قتل عام و در اوین و انوشیروان لطفی از فدائیان خلق اکثریت هم پیشتر ها در همین زندان اعدام شده بودند .

مطلب بسیار مهمی که میبایست اینجا شهادت بدهم اینست که ممکنه با توجه به همزمانی رویدادها بنظر بیاد و اینها هم [اشاره به رژیم] چنین تبلیغ بکنند که علت این کشتار ، حمله ی مجاهدین بوده که تحت عنوان فروغ جاویدان و بقول اینها [اشاره به رژیم] «مرصاد» صورت گرفت . من شهادت میدهم که از سالها قبل و بطور مشخص از پس از شکلگیری سالن سه آموزشگاه در سال شصت و پنج و اعتصاب بزرگ زندانیان این سالن ، بنابر همه ی شواهد و قرائنی که امروز مینشینیم و توی بند مرورشان میکنیم ؛ برنامه ی این کشتار و «حذف صورت مسئله ی زندانیان سیاسی» رو داشتند . با اینکه از سالها قبل همواره به ما میگفتند که «خیال نکنید از اینجا زنده بیرون میرید» ، وگیلانی میگفت « همه تان مهدور الدم اید ، اما فعلا امام مورد مرحمتتان قرار داده » ، یا مثلا میگفتند : « عمودی اومدید ، اما مطمئن باشید که افقی میرید بیرون!» ، «فکر میکنید میگذاریم که زنده از اینجا برید بیرون؟! اگه ببینیم نظام توی خطر قرار گرفته ، یکی به نارچک میندازیم تواتاقتون و خلاص!» ... اما از سال شصت و پنج به بعد بکلی اوضاع عوض شد و با انتقال ما به گوهردشت واز وسط یک «تونل وحشت» عبور دادن که در دوطرف آن پاسدارها با شلنگ و کابل و دمپائی و چوب و چماق وهر چه دستشان بود به طرز وحشیانه ای مارو میزدند ؛ - تونل وحشتی که در همان سال ، در جریان سرکوب اعتصاب غذای زندانیان سالن 19 گوهردشت هم ایجاد و اجراء کرده بودند و وحشی گریهایی کرده بودند که نابینا کردن یک چشم زندانی مجاهد «علی خدابنده لوتی» با ضربه ی کابل بر سرش و اصابت نوک کابل به چشمش ، از آن جمله است - ؛ شروع کردند به سؤال و جواب هایی از همین دست سؤال و جواب هایی که در «دادگاه» هیئت کشتار ، میکردند و بعد هم از سال شصت و شش به سری پرسشنامه هایی رو میدادند و باید پر میکردیم که مضمونشان تفتیش عقاید ما بود ؛ و مسائل پیش آمده ی که به آنها برخورد بودیم و آنقدر ظریف ، اما فراوانند که حسی تجربی و شهودی ست و در مجال این موقع ما نمیگنجه ؛ همه و همه اش حاکی از اینه که از همون زمان برنامه ی قتل عام مارو داشتند میریختند و فقط دنبال فرصت مناسبی میگشتند !

بگذارید در حضور شما و اعضای محترم هیئت صراحتاً بگم که همه ی شهادت من و یا هر زندانی دیگه رو بر محور موضوع این «قتل عام» خلاصه کنید! اولاً: این فاجعه ای که ازش صحبت میکنیم یک «قتل عام» بود . یعنی اکثریت و بیشترین زندانیان سیاسی در جریان این فاجعه ، اعدام شدند و ما هایی

که ماندم اقلیت و درصد اندکی از زندانیان قبل از این کشتاریم . بگذارید برای اونکه تصویری از این ماجرا بهتون بدهم ، مطلبی رو بهتون عرض کنم : مجموع بازمانده های گوهردشت و اوین رو بعد از قتل عام ، توی اوین جمع کردند . آنچنان «کم» بودیم که اتاقهایی که در آنها 38 تا 40 نفری که در سال 65 زندگی میکردیم و همیشه کمبود جا داشتیم ، به هو دیدیم توی هر اتاقی هفت نفر ، هشت نفر ، حتی پنج شش نفر هستیم ! بعد از انتقال ما از گوهردشت به اوین و پس از اینکه از 325 به آموزشگاه رفتیم ، گاه گاهی وقتی توی اتاقها به اطرافمون نگاه میکردیم خیلی از ماها بی اختیار و بصورتی انفجاری گریه مون میگرفت و گریه میکردیم ! بهمدیگه میگفتیم : «اون همه بچه ها چی شدند؟!»...[متاثر شده بودم و ...] بنابراین ، این فاجعه باید به عنوان یک قتل عام ثبت بشه و در موردش یه تحقیق اساسی صورت بگیره . دومین مطلب در همین رابطه هم اینه که : مبنای این قتل عام ، «سرِ موضع» بودن زندانی ، یعنی پایبند بودنش به عقائد و باورهای سیاسی اش بود که تشخیص و احراز این موضوع هم طی چند تا سؤال و جواب سطحی و کلیشه ای صورت میگرفت و معمولاً هم زندانبانها روی تصمیم گیری اون هیئت ، تاثیر میگذاشتند . یعنی این کشتار و اعدام بر مبنای کاوش مغز و قلب زندانیان صورت گرفت ! محسن محمد باقر ، فلج بود ! غلامحسین مشهدی ابراهیم ، بیماری حاد قلبی داشت ! عادل طالبی کلخوران ، وقتی توی صف اعدام نشست به فهمید که به قتلگاه اش میرند!

مطلب دیگه بالاخره ، **وضعیت فعلی ما** ست : اولاً از فردای قطع اعدام ها ، اینها [ اشاره به زندانیان ] شروع کردند به پرسش و سین - جیم هایی ازاین نوع که «آیا انزجار نامه مینویسید ؟ حاضرید مصاحبه کنید» که منظورشان مصاحبه ی تلویزیونی بود . تمام این سؤال و جواب ها رو هم در پس زمینه ی کشتاری که کرده بودند ، طوری مطرح میکردند که کاملاً در دوراهی ی « یا انزجار نامه و مصاحبه و آزادی ؛ و یا ادامه ی زندان تا پوسیدن در آن و حتی در انتظار تجربه ی آنچه که تجربه شده بودیم» ! . روشهایی رو پیاده میکردند که قتل عام رو برامون تداعی بکنه تا در واقع شرایط رو برای خلاص شدن از صورت مسئله ی زندانی سیاسی حتی اینبار با آزادی اونها اما به شکل دلخواه اینها [ اشاره به زندانبان و رژیم ] فراهم بکنه . بعنوان مثال ، 40 نفر از ما و کرمانشاهی های زنده مونده رو که توی سال 10 گوهردشت بودیم ، ساعت دو و بیست دقیقه ی نیمه شب ناگهان صدا کردند و بردند و پرسشنامه جلومون گذاشتند که «انزجار نامه مینویسید ، مصاحبه میکنید؟» و این در حالی بود که جو خوفناکی رو هم فراهم کرده بودند که ما در اون شب هیچکدام تردیدی نداشتیم که برای اعدام های جدید دارند تصمیم میگیرند ! وقتی برگشتیم تازه فهمیدیم که جوی ساختگی بوده و بعدها که همین رویه رو با سایر زندانیان و همبندیان ما ادامه دادند و تعدادی را بعنوان «عفو عمومی 22 بهمن امام» ! اونهم به اون شکل «آزاد» کردند فهمیدیم که میخواستند به چه اشکالی از این «صورت مسئله» خلاص بشند ! این زندانیان و همبندیان ما رو بردند در یک نمایش شرکت دادند که صحنه گردانش توپ ها بودند و تلویزیون هم نمایش داد تا اینها [ زندانبان و رژیم ] بهره برداری سیاسی شونو بکنند . تعدادی از این زندانیان رو من از نزدیک سالهاست که میشناسم و باهاشون همبند بودم ، مطمئنم که این کار براشون کاملاً جنبه ی اجبار نهفته داشت و خودش یک نوع شکنجه ای بود که بد تره برای اینکه ممکنه مدتها و شاید برای همیشه آثار روحی اش در این ها بمونه ! در واقع اینهم آزادی نبود ، یک نوع شکنجه و اعدامی بود که در حق این زندانیان و حتی ماها که توی زندان موندیم ، اعمال کردند . همین الان هم که بیشتر از دوسال گذشته ، همین رویه رو دارند روی ماها پیاده میکنند . گاهی به ما میگند که : « فکر نکنید تموم شد ! حکم امام سر جاشه ، فرصت دیگه پیش بیاد ، شما رو هم میفرستیم پیش بقیه و حلوای همه تونو میخوریم!» . همین الان مجاهدین زندانی که اکثراً حتی با اینکه انزجار و مصاحبه رو قبول کردند ، بهشون میگند «تصمیم تشکیلاتی گرفتید و هنوز سر موضعی و منافقید!» و آزادشون نمیکنند : مهرداد رزاقی ، حیدر یوسفی ، مجید صاحب جمع ، بیژن ذولفقاری ، ساسان خانجانی ، میر ابراهیم میر عیسی پور (میریش) ، فتح الله پیر صنعان ، شعبان خانی ، احمد اسدی ، حمید خلاق دوست ، فرزاد براتی ... زندانی و با ما همبند اند . بسیاری از زندانیان خط شریعتی فقط بدلیل اینکه مصاحبه و انزجار نامه رو قبول نمیکنند توی زندان موندند و با ما همبند اند : باقر برزویی ، حسین نوع پرور ، محمد متحدین ، علی ضیائی ها ، تقی رحمانی ، مهدی میرعلمی ، محمد صابر ، ... شما میتونید بخواید و اینها حی و حاضرند و شهادت میدهند .



عباس امیر انتظام رو هم که می‌شناسید و مطمئناً میدونید اینجاست و توی بند ماست ، وضعیت خودم هم به همین شکله ؛ ازم انزجار نامه و قبول مصاحبه میخوان و درست به همین دلیل هم آزادم نمیکند و هر بار هم تهدیدم میکنند که در غیر این صورت یا اینجا میبوسی یا بازهم همون تهدید های همیشگی که سر فرصت ...!

وضعیت فعلی ما توی داخل زندان و وضع حبس کشی ی ما هم طوری شده که انگار اینها فاتحان په جنگ بودند و حالا دیگه زندانها رو هم فتح کردند ! هرروز په تصمیم میگیرند و هر شرائط ناگوارو رفتار تحقیر آمیزی رو با ما دارند و اعمال میکنند ! وضع کتابخانه و امکانات بهداشتی و صنفی مون نه اینکه «استاندارد» نیست ، بلکه از بعضی جهات از سال 65 سالن سه ی ما هم بدتره ! اون موقع میتونستیم اعتراض کنیم ؛ - نه اینکه آزاد بودیم اعتراض کنیم ، بلکه زیاد بودیم ، اینطور قتل عام و یالقوز نشده بودیم - حالا امکان و شرائط اعتراض هم نیست !

نهایتاً میخواستم موضوعی رو بعنوان **پرونده ی خاص** ، اینجا ودر حضور هیئت مطرح کنم و میخوام هم که بعنوان درخواست رسمی من ، ثبت بشه ومورد رسیدگی قرار بگیره و اون هم **اعدام برادرم «عبادالله فتحی»** ی . عبادالله متولد سال 1346 و برادر کوچکتر منه . او مدتی رو با مجاهدین بوده . سال 64 در پی «انقلاب ایدئولوژیک» و بروز تمایزات فکری با این جریان ؛ عباد که از سرچشمه ی دیگری - شریعتی - رفته بود از این جریان جدا میشه . سالها بعد در اسفند ماه 67 وارد ایران میشه وهفده روز بعد دستگیر میشه . نه ماه تمام از زندان رشت به تهران و باز به زندان رشت میارند و میبرند ؛ در حالی که همه اش توی سلول انفرادی و تک وتنها بوده . سر انجام در آذر ماه شصت و هشت یک ملاقات از پشت توری با خانواده بهش میدهند و بعد از دو روز پدرم رو میخوانند و یک ملاقات دیگه با او میگذارند البته باز هم از پشت توری . و فرداش اعلام میکنند که بیاید وسایل شخصی اش رو بگیرید ! او در نوزدهم آذر ماه 68 در زندان رشت بدار آویخته شد ! اتهامش چی بود ؟ برای چی اعدام شد ؟ چرا همه اش توی انفرادی بود؟ چه شکنجه هایی رو متحمل شده ؟ نمیدانیم ! اما یک نکته هست و خانواده ام در ملاقات به من رسانده اند که جسدش رو که به هزار مکافات گرفته بودند، آثار شکنجه ی کاملاً تازه روی بدنش بوده ! بر اساس تجربه ی ما ، اینجور شکنجه ها اونهم توی شب اعدام ، غیر از موضوع انتقام گیری ، فقط میتونه په دلیل داشته باشه و اون هم اینه که میخواستند ازش انزجارنامه یا مصاحبه بگیرند ! به هر حال من اینجا از طرف خانواده ی خودم مطمئناً میگویم که شاکی اند و میخوانند علت اعدام و شرائط نگهداریش توی زندان رو بفهمند.»

در اینجا اظهارات من به پایان رسید و رو به گالیندویل گفتم که مطالب زیادی هست اما من صرفاً به گوشه ای از آنها تا جائیکه طی دقایق صرف شده در مسیر بند تا محل این دیدار و همچنین در دقایق انتظار توانستم در ذهنم تدوین و تنظیم کنم و با رعایت وقت هیئت ؛ مطرح کردم اما اگر پرسش دیگری دارند مطرح کنند و پاسخ خواهم داد . گالیندویل با اشاره ی سر به سقف که سیمی از آن آویزان بود و بنظرم جای لوستر بود ، و با ایما و اشاره فهماندکه مطالب مطرح کرده ام را بنویسم . اول شگفت زده شده بودم که چرا اکنون که اینهمه صحبت کرده ام ، به سقف و امکان استراق سمع ، اشاره میکنند اما ، بلافاصله به این فکر افتادم که میخوانند مدیران زندان و نیروهای امنیتی از وجود چنین متنی مطلع نباشند ؛ از سوی دیگر آنچنان احساس راحتی و خلاصی بی از کارم میکردم که دیگر اصلاً خطرات و پیامد های احتمالی اش برایم اهمیتی نداشت . ازاینرو بسرعت مشغول نوشتن شدم و تا سرحد ممکن مطالبی راکه شفاهاً گفته بودم ، در دوازده صفه ی A5 نوشتم .

لحظه ی آخری که بلند شدیم و میخواستیم خداحافظی کنیم ، احساس کردم که اگر جمله ای را نگویم که زمینه ومضمون اش همچون عقده ای در اندرون دلم والبنه همه ی همبندیان دیروز و هنوزم ، سنگینی میکرد ؛ گوئی که این «مأموریت» و این «رسالت» ی که تقدیر بر دوشم گذاشته بود را به اتمام رسانده ام ! از اینرو در حالی که دستم در دست گالیندویل بود و به گرمی میفشرد ، با نیشخندی کاملاً گویا ، گفتم : « امیدوارم این بار برخلاف گذشته ، گزارشی موثر و جدی به کمیسیون و مجمع عمومی ارائه بشه !» و با اینکه دگرگونی رنگ و رخسار و چهره ی گالیندویل و اعضاء هیئت را ممکن میدانستم و همچون «احتمال غالب» حدس میزدم - و البته برایم اهمیت هم نداشت و آنچه

که برایم در آن لحظه مهم بود این بود که آخرین تأثیر احتمالی را هم بر هیئت بگذارم و نیز سبکبار شوم!  
-! گالیندویل ، با آرامش و حالتی که گویی از شنیدن این جمله اصلاً متعجب نشده ، و با لحنی جدی سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت : «همینطوره ! ما هم امیدواریم» !

### ملاقات سوم : عباس امیرانتظام

وارد بند شدم . سبکیال و سبکبار! به عهد و میثاقی که با یاران و همزمان و همبندیان همدل و همرازو همداستانم ، بسته بودم وفا کرده بودم ! عهد و میثاقی که گاه از خون دلم جاری میشد و در واژه های اشعارم ، کاغذ های سپید را خونریز میکرد و گاه در هیئت اشکهایی که به هزار و یک دلیل نمیتوانستیم و نمی بایست جز در کوتاه ترین لحظات تنهائی مان رهاشان سازیم ، تجلی مییافت . لحظات تنهائی ئی که دروغاً آنهم در زندان ، قحط بود و یافت نمیشد ! در دل ، گریستن هم ، خود ، سرچشمه ی درد هولناکی ست . داریوش صفائی میگفت : « وزیر ! دلم میخواست توی بیابونی تنها و آزاد بودم ، هیشکی نبود ، فریاد میکشیدم ، های های یه دل سیر گریه میکردم !» و من میگفتم : «آخ ! گفتمی !...» و بعد میخواندم : « نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم / سر پیش هم آریم و دو بیگانه بگیریم!» امروز و در این لحظات اما ، وقتی وارد بند شدم ، آرام و ریلکس ، در برابر بند به هیجان آمده و منتظر ، و زبانها و نگاههای پرسشگر ؛ با تنی خسته و اما لبخندی خشنود ، درآمدم که : « گفتم !»

...

جزئیات این لحظات و شوخی ها و خنده ها و خوشحالی ها و هیجانهای افراد ، اگر چه بسیار شیرین و جذاب و نقل کردنی ست اما در مجال این مقال ، که گزارشی تاریخی ست ، نمیگنجد . پرسشها بود و پاسخها و توضیحات من و سبکباری و رضایتی که در چهره ی همبندیانم میدیدم . همان حسی که خود داشتم با بازگویی ی مفاد افشاگری ها و گواهی هایم ، در چهره ی خشنود همبندیانم به من باز میگشت و خوشوقت ترم میکرد . احساس میکردم که : « کارمو کردم ! کارم تمام شد !» و اگر «کارم» را هم «تمام» میکردند ! ، مطلقاً حسرت به دل نمیرفتم ! میتوانست این بردار شدنم ، همان روزهای اولیه ی قتل عام اتفاق بیافتد که «با پرونده» و «به نام» ، دنبالم بودند و وقتی «جعفر تراب پرویزی» که از «دادگاه» خبرش را آورده بود و با اضطراب ، بیان میکرد ؛ از چند سو همبندیانمان «حالی» اش ! کردند که تکرار نکند ؛ چه ، ممکن است «آتن» ی بشنود و به «بیرون» اطلاع دهد که وزیر اینجاست ! اما امروز ، در شرائطی ممکن بود همان «حکم هنوز پابرجا» ی «امام» ، در مورد به اجراء در آید که دست روزگار این فرصت را در اختیارم گذاشته بود که زان پیشتر ، در برابر همه ی مردم دنیا ، شقاوتی که در گستره ی یک «نسل» ، بر مردم ایران و در کنه ماجرا بر کل بشریت ، رفته بود را شهادت دهم ... !

ناگهان چشمم به امیر انتظام افتاد که ساکت و آرام و با لبخند مهربانانه ای ایستاده بود به بازگوئی ها و توضیحات من گوش فرا میداد . رو به امیر انتظام کردم و گفتم : « آقای امیر انتظام خودتو آماده کن ! به احتمال قوی شما رو هم صدا میکنند . فرصت کم دارن . البته به من فرصتی که میخواستم رو دادند اما بازم کمه ...» . امیر انتظام با لبخندی گفت : « قطعاً صدام میکنند و من هم اینو میدونستم . وزیر جان ! خیالت راحت باشه ، از قبل نوشته م ! ایناهاش اینجاست » و با دست گوشه ی یقه اش را کنار زد و به زیر پیراهنش اشاره کرد . هنوز چند لحظه ای از این مکالمه نگذشته بود که صدایی گفت : امیر انتظام !

گالیندویل در شماره ی 28 لیست زندانیان ضمیمه ی گزارش مورخ 28 ژانویه ی 1993 برابر با 8 بهمن ماه 1371 با نام بردن از امیر انتظام ، به دیدار با او در دسامبر 1991 - آذر ماه 1370 - اشاره و در انتهای همین ضمیمه ؛ نامه ی امیرانتظام به نماینده ی ویژه ی کمیسیون را درج و پیوست کرده است . امیر انتظام البته به من تصریح کرده است که دیدار او با گالیندویل ، دو ساعت و نیم بطول انجامیده ؛ بنابر این مطالب مطروحه از سوی وی ، دست کم در جزئیات ، نمیتوانسته است بیشتر و باز تر از متن نامه ی منتشره در ضمیمه ی گزارش گالیندویل باشد اما از آنجائیکه چارچوب مطالب بر اساس توضیحات

شفاهی و حضوری امیر انتظام به ما ، همین مضمون منتشره ست از اینرو در اینجا ، ترجمه ی عین نامه امیرانتظام به نماینده ی ویژه کمیسیون حقوق بشر را نقل میکنیم :

« نامه آقای امیر انتظام ، معاون نخست وزیر و سخنگوی پیشینِ نخستین دولت موقت جمهوری اسلامی ایران ، به نماینده ویژه کمیسیون

به نماینده ویژه کمیسیون !

بنا بر شهادت زیر ، بدینوسیله ؛ من جمهوری اسلامی ایران را به جرم و جنایاتی متهم میکنم که بوسیله ی این رژیم طی 12 سال گذشته ارتکاب یافته و از این نهاد بین المللی درخواست رسیدگی میکنم ، با امید به امکان تجدید محاکمه بمنظور دفاع از حقوق بدیهی خود و هموطنانم .

مستند این نوشتار من ، نقض حقوق مستقر در اعلامیه ء جهانی حقوق بشر و تصریحات بیشتر در باره ی نقض حقوق است

دولت ایران به پایبندی خود به کنوانسیون بین المللی حقوق مدنی و سیاسی ، مصوب 16 سپتامبر 1966 در مجمع عمومی ملل متحد ، متعاقب به رأی گذاشته شدن این کنوانسیون در پارلمان ایران بتاريخ 14 نوامبر 1972 ( 23 آذر 1351 ه.خ ) ؛ متعهد شده است .

در طی این دوازده سال و اندی که در زندان بسر برده ام ، من شاهد انواع نقض حقوق مذکور بوده ام . من شاهد شکنجهء صدها تن بوده ام و خود نیز تحت همان رفتار ها بوده ام ، بویژه :

تحمل فشارهای اولیه

حبس انفرادی به مدت 550 روز بدون هیچ وقفه ای

محرومیت از دیدار و گفتگو تا امروز ؛ دوسال و نیم اقامت در یک سلول یک و نیم در دو و شصت و شش به همراه 27 نفر پشت ی در های بسته وبا امکان 3 باررفتن به دستشوئیدر 24 ساعت و یک حمام با سه دوش (برای 27 نفر)

سه ساعت خواب (کشیده) در 24 ساعت

عدم بهداشت ، خارش پوستی (بدلیل نشستن مدام بمدت دوسال)

بیماری لگن خاصره

پیشروی بیماری چشم و پروستات . چهار سال تحمل درد پروستات و انتظار برای جراحی زانوی چپ . رنج بردن از زخم معده وسایر بیماریها بدون غذای مناسب و درمان ف تاهم اکنون

بستری شدن پس از شش سال ، تحت نظر و مراقبت 6 محافظ - دو نفر از آنها ، مرا در اتاق عمل می پائیدند

تراشیدن موی سرم با فیچی ی پشم گوسفند زنی و استهزای من در انظار صدها زندانی ی دیگر

قطع کردن ارتباط من با همسر و فرزندانم تا امروز

دو بار مرا در نیمه های شب برای اعدام بردند و 72 ساعت نگهداری من بدون ارائه ی هیچگونه توضیحی

سر پا نگهداشتن من بمدت 27 ساعت و صدها مورد دیگر . ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا واقعاً چنین رفتارهایی ممکن بوده که وجود داشته باشد ؛ و اینهم نمونه هائی از استمرار این رفتارها :

طی پائیز (آذر) 1991 ، بیست و چهار ساعت پس از ورود آقای گالیندوپل به ایران ف ساعت ی 9 عصر ، در هوای سرد و بارانی ، ما در جریان یک جابجائی داخل زندان از بند 3 به بند 4 واقع در طبقه ی بالای واحد 325 [زندان اوین] منتقل شدیم (موسوم به بند «خارجی ها»). برای انتقال ما ، کامیون روبا مورد استفاده قرار گرفت و در نتیجه من دچار سرماخوردگی گوش شدم . من تا 40 روز محروم از دسترسی به متخصص گوش بودم و در نهایت ، عفونت پرده ی گوشم را گسیخت . پس از 2 ماه رنج بردن و آسیب از ناحیه ی هردو شنوائی ، یک متخصص فراخوانده شد ، تنها به خاطر اعلام اینکه من 40% شنوائی ام را از دست داده ام .

در این زمستان سرد 1992 ، ما محروم از گرمایش و آب گرم هستیم . در زندان ، طبق گفته ی آنها [زندانبان] بیش از چند ساعت آب گرم در شوفاژها نیست و دلیل آن عیب در سیستم حرارت مرکزی ست .

دمای هوا در سلولهای که ما در آنها اقامت داریم ، مابین 5 تا 12 [درجه ی سانتیگراد] است .

سایر کسانی که شکنجه شده اند :

شکستن دندان و پاره کردن گوش تقی رحمانی ؛ شلاق زدن علی کیائی ها [علی ضیائی ها ، درست است . اشتباه در درج تلفظ از سوی هیئت است ] ؛ شکنجه و اعدام صادق عزیزی ، هوشنگ شاهین ، علیرضا آشتیانی ، حیدر مهرگان ، و اردشیر یگانه ؛ وصل کردن جریان برق به پشت ؛ آویزان کردن از یک پا یا دست ؛ سر پا نگهداشتن بمدت هشت روز

گرسنگی دادن زندانبانان ؛ یک تکه نان و یک بشقاب پلو برای 10 زندانی در 24 ساعت

شکنجه ی دیگر اعمال شده عبارت است از نگهداری زندانبانان در یک تابوت کوچک در ابعاد 50 در 80 در 140 سانتی متر، بمدت چند ماه ، در سال 1984 (1363 ه.خ) ، 30 زندانی در این تابوت ها قرار داده شدند . آنها دیوانه شدند .

اینها مثالهایی هستند از شکنجه در رژیم ایران .

امضاء

امیر انتظام

« 1992

### پیامدها و نتایج دیدار گالیندوپل از زندان

گزارش دیدار سوم گالیندوپل از ایران و ملاقات و مصاحبه ی وی و هیئت همراه با زندانبانان ، با اتمام این ماموریت و بازگشت وی از ایران ؛ به کمیسیون حقوق بشر ارائه و یک ماه بعد بتاريخ هشتم بهمن ماه 1371 برابر با 28 ژانویه 1993 ، منتشر گردید (نشانی گزارش E/CN.4/1993/41) . گزارش دیدار سوم ؛ همهء ادعاهای رذیلانه ی «مقامات رسمی» نی را که در سرتاسر گزارشهای پیشین نماینده ی ویژه ، هرگونه شکنجه و بدرفتاری و اعدام و غیره را «تبلیغات و القانات ضد انقلاب مستقر در خارج» و «بی اساس» قلمدا میکردند ؛ نقش برآب میکرد زیرا مفاد این گزارش ، مبتنی بر شهادت زندانبانان بازمانده و هنوز محبوس دهه ی شصت در برابر هیئت ونماینده ی ویژه بود که خود در جریان مستقیم همه ی شقاوت های سبعانه ی «جمهوری اسلامی» و عوامل و جلادان آن در زندانهای

قرلحصار و گوهردشت و اوین قرار داشتند و گواهیشان نیز بر اساس تجربه ی مستقیم و شخصی و با بر پایه ی دیده ها و شنیده های مستقیم و بلاتردیشان استوار بود و انکار ناپذیر مینمود .

همچنین « لیست زندانیانِ ارائه شده به دولت جمهوری اسلامی ایران بوسیله ی نماینده ی ویژه طی یادداشت مورخ 25 ژانویه 1992ء » ، به این گزارش ، ضمیمه گردید . گالیندویل در این فهرست 89 نفره ضمن اشاره به زندانیانِ نام برده در این فهرست ، از جمله : داوود عزیزی ، فرزاد براتی ، باقربرزویی ، امیر انتظام ، محمود متحدین ، حسین نوع پرور ، حیدر یوسفی ، علی ضیائی ها ، ... خواستار روشن شدن وضعیت آنان گردید . گالیندویل در شماره 33 این فهرست ، مینویسد : «33- آقای وزیر فتوحی در زندان اوین نگهداشته میشود . گزارش شده است که یکی از شروط آزادی وی انزجار نامه ی کتبی و اظهارتوبه و ندامت از عقائد سیاسی اوست » !

کمیسیون حقوق بشر ملل متحد ، متعاقباً طی اجلاس 54 ام خود بتاريخ 4 مارس 1992 برابر با 14 اسفند ماه 1370 قطعنامه ای را به تصویب رساند که در آن با ابراز «نگرانی عمیق خود از تداوم گزارش های دال بر نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران» (بند 2 از قطعنامه ) ، « نگرانی عمیق خود را بر اساس گزارش نماینده ی ویژه در خصوص ... فقدان تضمین طی روند های قانونی [در محاکمات]... (بند سوم قطعنامه) «افزایش و نه کاهش اعدام ها ،» (بند چهارم قطعنامه) ... «بر لزوم تداوم نظارت بر وضعیت حقوق بشر در ایران» (بند دهم قطعنامه) تأکید ، و « **تصمیم گرفت تا مأموریت نماینده ی ویژه را تمدید نماید**» (بند یازدهم قطعنامه) و این درست همان چیزی بود که مقامات وزارت خارجه و زندان ها و اطلاعات و اساساً مجموعه ی رژیم «جمهوری اسلامی» را که تمام تلاشش معطوف به بستن و مختومه کردن پرونده ی کشتار زندانیان و نقض حقوق انسانی در ایران بود را مأیوس و خشمگین میساخت !

گزارش گالیندویل در بند 104 آن ، به «روشهای شکنجه های فیزیکی » پی اشاره داشت که مستقیماً بر اساس شهادت حضوری و مکتوب ما در برابر نماینده ی ویژه و هیئت ، استوار بود . بند 105 این گزارش به شکنجه ها و فشار های روحی و روانی و ... گواهی شده ی ما اختصاص داشت . گزارش دیدار سوم همچنین در بند 106 خود تصریح میکرد که شکنجه و دیگر اشکال فشار ها و بدرفتاریهای روحی و روانی نه تنها بمنظور کسب اطلاعات بلکه همچون امری ثابت و روندی معمول و طبیعی از رفتارهای زندانیان ، اعلام گردیده است . گزارش دیدار سوم همچنین در بند 137 خود اعلام میکند که « ادعا شده است که بسیاری از این زندانیان ، هنوز و پس از سالها به این دلیل در زندانند که آزادییشان مشروط به امضاء بیانیه ای از ابراز ندامت [انزجارنامه] و توبه .... و موافقت با انجام مصاحبه میباشد که [این مصاحبه ها] گاه تا چند ساعت بطول میانجامد و طی آن زندانی میبایست به عملکرد نادرست خود اعتراف و سازمان و جریان سیاسی خود را محکوم و حمایت خود را از جمهوری اسلامی اعلام و تعهد ... ممکن است این مصاحبه بعداً در تلویزیون نشان داده شود » . تصریحات و اشاراتی که همگی مبتنی بر شهادت حضوری و مکتوب ما زندانیان و بازماندگان حی و حاضر بود و جایی برای انکار آن «جرثومه های انکار» باقی نمیگذاشت .

مجمع عمومی ملل متحد در تاریخ 28 ژانویه ی 1994 برابر با هشتم بهمن ماه 1372 قطعنامه ی خود را در خصوص وضعیت حقوق بشر در ایران با اشاره و بر اساس گزارش نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر ، بتصویب رساند . (A/RES/48/145 – 1994 28 JANUARY)

**کشف رمز یک معما :** در اواخر فروردین ماه سال جاری -1390- درست چند روز پیش از آنکه کار تدوین و نگارش این گزارش را آغاز کنم ، در جریان یک جستجوی اینترنتی برای یافتن نام و نشان و نوشتاری در باره ی یکی از شهدای دهه ی شصت ، بطرزی کاملاً اتفاقی به نام خودم در فهرست هزارنفره ی «اعدام شدگان» ی برخوردارم که بنیاد برومند بنقل از گزارش 26 ژانویه ء سال 1989 برابر با 6 بهمن 1367 نماینده ء ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد ؛ در سایت متعلق به خود تحت عنوان «امید» منتشر کرده است ! (20) این فهرست تحت عنوان «نام و مشخصات افرادی که گفته میشود توسط جمهوری اسلامی ایران از ژوئیه تا دسامبر 1988 اعدام شده اند» و « به احتمال قوی تعداد قربانیان ، چندین هزار نفر بوده است که اکثر آنان از اعضاء سازمان مجاهدین خلق هستند» ؛ تدوین شده است . مشاهده ی این صفحه ، همچون کشف رمزی بود برای منی که بیست و سه سال بود بخشی هنوز مبهم و پاسخ نیافته در ذهنم در باره ی دلیل یا دلایل انتخاب ام بعنوان یکی از زندانیان برای ملاقات و گفتگو با نماینده ی ویژه و هیئت همراه ، پابرجا مانده و لاینحل مینمود ! نخستین پرسشی که به ذهنم رسیده بود با تأیید و تأکید گالیندویل مبنی برانتخاب نام من توسط خود کمیسیون و نماینده ی ویژه ، البته پاسخش را یافته بود اما ، این سؤال که : چرا از میان زندانیان حاضر مرا انتخاب کرده اند ، اینهمه سال بی پاسخ مانده بود زیرا همچنانکه گاه به شوخی میگفتم : «قرعه که نداخته اند» ! زندانی بودن «عام» نمیتوانست دلیلی بر انتخاب «خاص» بوده باشد ، اگرچه نامعمول و نامعقول هم نیست . وقتی پس از بیست و سه سال ، صفحه ی هنوز موجود و منتشر مربوط به اعدام «وزیر فتحی» را دیدم ، علاوه بر آنکه برای من «کشف شد راز معمائی سترگ» ؛ و آن این بود که در نخستین مراحل اعلام و اعتراض نیروها و جریانات سیاسی به کشتار زندانیان سیاسی ، و در شرائطی که دسترسی به اسامی شهداء بصورت قطعی امکانپذیر نبود ، سازمانها و احزاب و نیروهای پیگیر این رویداد هولناک ، براساس اطلاعات و بنابر بر حدس و گمانهای مربوط به شرائط زندان و ... اسامی هزار نفره ای را فراهم و به کمیسیون حقوق بشر ، ارائه کرده اند و رژیم خواسته است با استفاده از مورد یا موارد اشتباهی از این دست - که بنابر پنهانکاری مطلق «جمهوری اسلامی» در جریان ارتکاب این جنایت و فقدان امکان روشهای قطعی بررسی و تطابق ، کاملاً بدیهی و معمول اند - اعلام نماید که بر«خلاف تبلیغات ضد انقلاب» ، این زندانی ، زنده است و هم اکنون در حال سپری کردن دوران محکومیت خویش میباشد ! بدیهی ست که سرعت اقدام کردم و طی نامه ای به بنیاد برومند از مسئولین این بنیاد خواستم تا مندرجات سایت خود را تصحیح کنند ؛ اما ، مشاهده ی این صفحه مرا به حس و حال غریبی برد ! آن شب ، تا سحر بیدار بودم و با خود زمزمه میکردم :

ای پادشاه صادقان ، چون من منافق دیده ای ؟!

با زندگانت زنده ام ، با مردگانت مرده ام

با دلبران و گلرخان ، چون گلبنان بشکفته ام

با منکران دَکِ صفت ، همچون خزان افسرده ام (19)

**موخره :** قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور ماه شصت و هفت ، آن رویداد هولناکی ست که در تاریخ معاصر ایران و حتی جهان ، در صورت ثبت و ضبط دقیق و پیگیری و طرح درست و متناسب با گستردگی و ژرفای این فاجعه ی عظیم انسانی ، میتواند منشاء تحولاتی اساسی نه تنها در ساخت سیاسی اجتماعی ، بلکه در سپهر فلسفه ی سیاسی و اندیشه ی حقوقی گردد . قتل عام شصت و هفت ، آئینه ی تمام نمای «جمهوری اسلامی» ، عینیت نظریه ی «ولایت فقیه» - و بعدها «ولایت مطلقه ی فقیه» - ، تبلور فلسفه ی سیاسی خمیستی - آوَجَب الواجبات بودن - «مصلحت نظام» و «حفظ نظام» ، و عصاره و خلاصه ی عریان آن نوع و ادراک از «اسلام» ی ست

که همه ی اجزاء و ارکان تشکیل دهنده ، تقویت کننده ، حامی ، مجری ، و سهیم در قدرت و «رژیم سیاسی» «جمهوری اسلامی» ، بدان معتقد و پایبند بودند . قتل عام شصت و هفت ، فاجعه ای نیست که به بخشی از دیروز و امروز جمهوری اسلامی ، به «چپ» دیروز و «اصلاح طلب» امروز ، یا به « راست» دیروز و « اقتدارگرا» و « تمامیت خواه » و هر اصطلاح دیگری از این دست امروز منحصرأ مربوط بوده باشد . قتل عام شصت و هفت ، طراحی ، کارگردانی ، و اجراء شده ی همه ی ارکان و ساختار جمهوری اسلامی ست . بهمین دلیل است که « آنها» همه گی بر آند تا به هر ترتیب ممکن ، این فاجعه ی عظیم بشری را « مسکوت» گذارند و در صورتی که دیگر ناممکن بود ، « کوچک» جلوه دهند ، و باز در صورتی که این هم ناممکن بود ، دست کم به یک بخش از «حاکمیت» و «جمهوری اسلامی» نسبت دهند ! و درست از همینروست که «ما» میبایست هردم و هرجا و با هر صدا و به هر طریق درست و ممکن ، تلاش کنیم تا اولاً در نخستین وحله ، این رویداد هولناک را بعنوان «قتل عام» ثبت و ضبط کنیم و برسمیت بشناسانیم و ثانیاً : در همینجا ، در همین گوشه ، در این کنجی که «جمهوری اسلامی» جهل و جور و جنایت را از آن گریزی نیست ، با تمامی اجزاء و ارکان و تشکیل دهنده ی دیروز و امروز و موجود و مغضوب اش ، محاصره کنیم تا نه تنها این «مناسبات» ، بلکه به طریق اولی این «فلسفه ی سیاسی - طبقاتی» را به نفع آرمان آزادی و برابری و اعتلاء حقوق انسانی ، به زیاله دان تاریخ بسپاریم .

28 اردیبهشت 1390 ترکیه

وزیر فتوحی

پی نوشت ها :

1- عبارات درون گیومه ها از شعر «مزارآباد» ، سروده ی اخوان ثالث برگرفته شده است

2- جامی

3- رهیاب

4- وعده ای که زندانبانان همیشه به ما میدادند : «همینجا باید بیوسید»!

5- از اظهارات رئیس زندان به نماینده ویژه مندرج در گزارش دوم گالیندوپل

6- رهیاب

7- رهیاب

8- «بیرون» اصطلاحی بود که میتوانست برای زیرهشت یا شعبه و یا هرجای نامعلومو اعلام نشده ی دیگری بکار رود

9- گزارش 26 ژانویه ی 1989 گالیندوپل - کتابخانه ی حقوق بشر

10- عفت ماهباز - سایت راه توده

11- بند 78 گزارش 26 ژانویه ی 1989 گالیندوپل

12- ویکی پدیا - (تأکید از ماست)

13- از این اشتباهات در گزارش ، یکی هم اینست که در بند ج پرونده های انفرادی گزارش آمده است : «مسعودکشاورز ... در زندان قزلحصار اعدام شده ...» ، که صحیح نیست و او در گوهر دشت بدار آویخته شد . مسعود ، دوست وهمبندی و همشهری ما بود

14- ایرج مصداقی : نه زیستن ، نه مرگ - جلد4 ص 178

15- همان : ص180

16- نگا: پی نوشت شماره8

17- بنقل از ایرج مصداقی - سایت پژواک ایران

18- مولانا- دیوان شمس

19 - همان

20- نشانی فهرست هزارنفره : <http://www.iranrights.org/farsi/memorial-case-1327.php> و نیز <http://www.iranrights.org/english/memorial-case-1327.php>

منابع و مأخذ :

کتابخانهء حقوق بشر : <http://www.iranrights.org/farsi/library-105.php>

گزارش پروفیسور رینالدو گالیندویل به اجلاس چهل و هفتم کمیسیون حقوق بشر ملل متحد به نشانی : E/CN.4/1991/35 و به تاریخ 13 فوریه ء 1991 - تاریخ انتشار : 24 بهمن ماه 1369

گزارش گالیندویل به تاریخ 26 ژانویه ء 1989 برابر با 6 بهمن ماه 1367 و لیست هزارنفره ی قربان ، ضمیمه ی گزارش مندرج در کتابخانه ی حقوق بشر و : <http://www.iranrights.org/English/memorial> و نیز <http://www.iranrights.org/farsi/memorial>

گزارش دیدار سوم گالیندویل به نشانی : E/CN.4/1993/41 به تاریخ 28 ژانویهء 1993 برابر با 8 بهمن ماه 1371 و لیست پیوست

نه زیستن ، نه مرگ - خاطرات ایرج مصداقی